

دیگر ، رنگ به معنای رستن و روئیدن + زور و نوانائی و نیرو + روح و جان +
قاعده و قانون + خوبی و لطافت + خوشی و خوشحالی + خون + رواج و
رونق + مایه اندك ... است .

وَخَش = آناهیتا وَخَشْت = خرداد

یکی از معانی « رنگ » ، خون است . و خون به قول بندهشن ، یکی از
آبهای تازنده است که « وخشا » است (بخش نهم ، در باره رودهای نامور) . و
در پایان بخش سیزدهم بندهشن دیده میشود که خون متناظر با « خرداد »
است ، همان خدائی که سپس با امرداد در ادیان نوری دو فرشته مغضوب
شدند . و رنگ و رنگا رنگ بودن ویژگی خرداد است ، چنانچه طبق روایات
هرمز دیار در این روز در نوروز باید هفت بار جامه های گوناگون پوشید ، و
هفت شراب گوناگون نوشید ، چون از گزیده های زاد اسپرم و بندهشن
میدانیم که « كودك می » از خون گاو ایودات میزاید . از این رو به خرداد ، «
وخشت » نیز گفته میشود است . این نام را الهیات زرتشتی مسخ و تحریف
ساخته است . روز چهارم خمه (بهیزك) در پایان سال ، وخشت نامیده میشود
است ، و الهیات زرتشتی با تقسیم بندی جعلی گاتا ، این نام را ، نخستین واژه
بخش چهارم سرود زرتشت دانسته است . افزوده بر این ، خرداد با آب ، در
طیف معنائی که آب در اسطوره های ایران دارد رابطه تنگناک دارد ، چنانچه
در برهان قاطع میآید : « فرشته ایست موکل بر آبهای روان و درختان ...

نیکست در این روز زن خواستن « . چون یکی از آبهای روان ، همان منی
بوده است . پس معنای اصطلاح « واخش بزه » اکنون مشخص تر و چشمگیرتر
میگردد ، چون در هزوارش ، « آب » به معنای « مادر » است . واخش بزه و
واخش رنگ ، با مایعاتی کارداشته است که پیوند بنیادی با زایندهگی و
رویندهگی داشته است که در آن روزگار نماد کل آفرینندگی در گیتی بود .
خدای دیگری که با آبهای تازنده و روان کار دارد ، آناهیتا ست و به همین
علت رود جیحون به افتخار او « وخشو » خوانده میشده است . ابو ریحان
بیرونی در ذکر ماهها و جشن های خوارزمیان در آثار الباقیه مینویسد : « روز
دهم اسفند ماه نزد خوارزمیان جشنی است نامزد به وخشنگام و وخش ، اسم
فرشته ایست که نگهبانی آب با اوست و مخصوصا اسم فرشته موکل رود
جیحون است ... » . روز دهم ماه ، آبان روز یا روز آناهیتاست . و از اینگذشته
نام دیگر این رود در کتابهای پهلوی ، « وه روت » است . و نام دو رود تازنده
در بندهشن که یکی « رنگا » و دیگری « وه » خوانده میشود ، هر دو با همین
آناهیتا کار داشته اند ، و فقط دو ویژگی گوناگون آناهیتا بوده اند .

وَخَش و « بخشی = رامشگر »

هم نام خرداد ، « وخشت » بوده است ، و هم نام آناهیتا ، « وخش » بوده است
 . از سوئی بنا بر برهان قاطع ، روز دهم ماه که آبان یا آناهیتا است ، « یاور »
نامیده میشود ، و یاور و « یاورنا » همان « کوبه های هاون » یا دسته های هاون
(ردان اشون) بودند ، که در واقع همکاران سیمرغ در همناواری بوده اند . و

معنای « یافر» که همان « یاور» باشد ، در برهان قاطع ، بازیگر و رقص آمده است . پس آناهیت و خرداد ، رامشگر و خنیاگر بوده اند . تصویر الهیات زرتشتی از آناهیتا و از خرداد ، تصویربست پاکسازی شده ، و با تصویر آن دو در فرهنگ سیمرغی ، بسیار فرق داشته است . از این رومعنا نام های خرداد و آناهیتا در متون زرتشتی ، همه مسخ شده و منحرف شده اند . نه خرداد ، معنای « رسائی » میدهد ، و نه « آناهیتا » معنای « بدون عیب = معصوم » . تصویر الهیات زرتشتی از خرداد و آناهیتا ، مارا از شناخت فرهنگ زندقائی باز میدارد . روز چهارم خمرسه مسترقه را مردم « رامشت » میخوانده اند ، که به معنای « رامشگر » است ، و طبعاً همان معنای « وخت » را میدهد که نام دیگر این روز است . پس خرداد نیز ، « بخشی » یا رامشگر بوده است . این معنای موسیقائی را الهیات زرتشتی از واژه « وخت » حذف کرده است . و در اثر این گرفتاری ، ویژگیهایی که مطلوبش نبوده با ایجاد مفاهیم « وخت ایزدی » و « وخت دیوی » از هم جدا ساخته است . در جهان بینی زرتشتی ، اهورامزدا و پیامبرش زرتشت (که وختور هم نامیده میشده است) و سایر ایزدان ، نمیتوانستند رامشگر و خنیاگر باشند ! ولی مردم ، معنای واقعی « وخت » را ، دهن به دهن بهتر و صادقانه تر نگاهداشته اند . چنانکه هنوز نیز در خراسان و ترکمنستان و از بکستان ، رامشگران را « بخشی » مینامند و بخشی ، همان واژه « وختی » است .

درباره بخشها یا رامشگران خراسان به مقاله « آمنه یوسف زاده » در مجله بخارا (دهباشی) ، شماره ششم ۱۳۷۸ مراجعه گردد ، که البته میتواند به بررسی ژرفتر و گسترده تر خرداد و آناهیت یاری دهد . یکی از نامهای دیگر این کوبه

ها یا دسته های هاون (یاور = یاورنا) ، بنا بر برهان قاطع ، همان « گرز » هست ، ولی « گرز » نام « مار » هم هست . و از این تصاویر میتوان به آسانی ، معنای « گرزمان » را که عرش اعظم یا آسمان علیین یا عرش خدا باشد ، پیدا کرد . گرزمان در هزوارش garazdaman+karazdiman نوشته میشود که مرکب از « کرز یا گرز » و « دیمن و دمن » است . در هزوارش گرزمان ، به « شکم » ترجمه میگردد . البته این به معنای « زهدان و اصل آفرینش بوده است ، که همان « هاون یا کیس یا غار یا چاه یا سریر » بوده باشد . و گرزمان دارای معنای « شکم یا زهدان مار » و یا « چهره مار » بوده است که من در جای دیگر به تفصیل آنرا خواهم گسترده . طبعاً الهیات زرتشتی این واژه را بسیار دستکاری کرده است که خودش را از گیر مار برهاند . « دمن » میتواند همان واژه « ده منه » کردی باشد که جای لب در سرناست ، و طبعاً باید مرکب از « دم + نای » باشد . در کردی « دمه ک » ، تنبک و « دمک » منقار است . و « دیمه ن » به معنای منظره است و « دیمان » باز دیدن دوست است . خرداد و مرداد بنا بر گزیده های زاد اسپرم در شکم (غار) آتش میافروخته اند که سرچشمه کل زندگی (جان) است . از واژه هائی که باقیمانده است میتوان بخوبی احتمال داد که « دمن و دیمن » آتشگیره یا غار آتش افروز بوده است . چون « دمه » در برهان قاطع به معنای آتش افروز است .

دمنه ، سوراخ برای دم کشیدن و باد آمدن به تنور است . دمندان ، نام غاری نزدیکیهای کرمان بوده است که کان آهن و مس و سیم و زر و نوشادر و تو تیا بوده است ، یا به عبارت دیگر نام غاریست که بخاری از آن بر میآید و به اطراف متکائف میگردد و نوشادر میشود . معنای دیگر دمندان ، دوزخست .

همه این معانی به ما حق میدهد که دمن را همان « غار » بدانیم که بحث گسرنده آن در اینجا به درازا خواهد کشید .

البته تلفظ « گرزمان » هم ، معنای اصلی را نگاه داشته است ، و در این شکل ، به معنای « مینو یا تخم مار یا نوشوی » است . مار ، نیروی رستاخیزنده و نوسازنده و جوان سازنده بوده است . از این رو در تندیس های میتراس = ساتورن (کیوان) ، ماری که به گرد « میتراس = کیوان » میپیچد ، تا در واقع تبدیل به پوست او بشود ، سرش درست رویاروی چهره و دمش رویاروی دم میتراس (دهان به دهان) قرار میگیرد . و این با نوای نای یا سرود و آهنگست که سیمرغ میآفریند . اینکه به دور کیوان میپیچد تا زمان و گیتی را همیشه نو کند ، همان اندیشه گرزمان است . از این رو گرزمان ، جهان موسیقی هم بوده است . و وخش رنگین کمان ، که شاد کیس یا آژ فنداك باشد ، و خش شکم یا درون نای یا هاون بوده است . از سوئی مفهوم « بخشیدن » همیشه با مفهوم « موسیقی » همراه بوده است . و « راد » ، چون رامشگر بوده است ، رادی داشته است . در رقص و دست افشانیست که انسان ، راد و بخشنده است . پس « وخش » و « بخش » ، واژه های بسیار نزدیک به هم بوده اند . چون « بخش و بخت » ، از ریشه همان واژه « بخت » است که زرخدا بوده است . و در کردی به بارانی که در ماه « خرداد » میآید ، « بخته باران » میگویند .

آب ، وَخشا هست

مدونة = خرداد = مدینه

خرداد ، خدای مدنیت در جهان

از آنجا که وخش ، هم به معنای « روح » است (از جمله ، روح القدس) و هم همان « واژه » یا کلمه ما هست ، بررسی پیشینه آن در تحولات اندیشگی ایران بسیار مهمست ، چون هنوز ریشه های آن در ژرفای روان ما موجود و مؤثر است . در داستان عیسی در انجیل نیز میتوان دید که درست روح القدس در شکل کبوتر هنگامی به عیسی فرو میآید که یحیی معمدانی در رودی ، با آب روان ، مردم و همچنین عیسی را غسل میدهد . در هنگام شستشو با آب است که « روح پاک » به شکل کبوتر میآید . و کبوتر ، در فارسی « سپاروك » خوانده میشود ، و « سپاری » به معنای « خوشه » است ، و نام « صفوره » در تورات که زن موسی میباشد (و پدرش دین سیمرغی را به موسی در مدین در کوه سینا تدریس کرده است) نیز از همین ریشه است . دیده شد که « وخش » با باران سازی در ابر با یاری برق و ابر و رنگین کمان و همچنین با رود های و آبهای تازنده و روان در زمین کار دارد ، و در جهان نگری سیمرغی ، آب و روشنی و بینش ، از هم جدا ناپذیرند . مثلا برای ما بسیار مشکلت که بفهمیم چرا آناهیتا با خورشید عینیت دارد . همان واژه « آفتابه » ما که از آن آب فرو میریزد ، و شباهتی که هنوز با « آفتاب » دارد ، میتوان به اصل اندیشه رسید .

در فرهنگ زرخدائی، روشنی خورشید نیز روشنی و درخشش آب شمرده میشد. در آبان یشت که یشت آناهیتا ست میآید که «... جایگاه او کره خورشید است، او از فراز آسمان باران و تگرگ و برف فرو میبارد و نطفه مردان و مشیمه زنان را پاک کرده و زایش زنان را آسان میسازد...». از این رو نیز آناهیتا، و خش نامیده میشود. درد سر الهیات زرتشتی با آناهیتا آن بود که روشنی و بینش این زرخدا، با جنبش و تازش و روانی آب کار داشت. روشن و بینش آناهیتا، با جنبش کار داشت، و از این رو با مفهوم «کمال بینش» در الهیات زرتشتی که «خورشید بی جنبش در نیمروز» باشد، در تضاد بود. و مجبور بود تا میتواند این تصاویر و مفاهیم را با جراحیهای گوناگون از هم ببرد، و سپس به گونه ای دیگر به هم بدوزد، و هرچه هم آنها را با مهارت به هم دوخته است، ولی این تکه پاره ها، باهم ناسازگار مانده اند، و از این ناسازگاریهاست که میتوان به فرهنگ سیمرغی راه یافت. از خوشه معانی که واژه «آب» در فرهنگ سیمرغی داشته است، بهتر میتوان معنای اصطلاح «واخش» را باز یافت و بهتر میتوان فهمید که چرا آب در هزارش به معنای «مادر» است. در بخش نهم بندهشن (در باره رود های نامور) پاره ۹۵ خوشه معانی آب یکایک شمرده میشود. هنگامی که در اسطوره های ایران یا حتی در سرودها زرتشت، دم از آب زده میشود یا از «وخشا بودن آب» سخن میرود، باید سراسر این خوشه معانی را در پیش چشم داشت. «در دین از هفده گونه آب سخن گوید که یکی شینم است که بر گیاهان نشیند، دیگر آن که کوهتاز است که رودهاست، سدیگر آن که آب بارانی است، چهارم آن که آب چاهی است آنکه آرامترین است و دیگر آبهای ناشناس پنجم منی

گوسفندان و مردمان... دهم خون گوسفندان و مردمان یاز دهم روغنی که در گوسفندان است و به هر دو جهان به آرزوست دوازدهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمان است چهاردهم آبی که در زهدان گوسفندان و مردمان است که بچه را بدو پروراند پانزدهم آبی که زیر ساقه گیاهان است... شانزدهم آبی که در کهان آمیخته است که آن را آب تن - تخمه خوانند، هفدهم شیر گوسفندان و مردمان.

این همه به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند زیرا آب، تنگردی و وخشا هر دو است.. «پس شیر و روغن و خون و شیره گیاهان (باده و آنچه در رنگ کردن بکار برده میشود) و باران و منی... همه آیند. آب، به معنای فیزیکی و شیمیائی امروز ما نیست، و آب به معنای ما، فقط يك گونه از آبست. از این رو همه این آبها «همه به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند». این رودها که رنگا و وه باشند در اصل يك رود بوده اند، و اینها نماد آب آناهیتا بوده اند. همه آبها از سر به اصلشان که آناهیتا باشد باز میگردند و با آناهیتا میآمیزند و با او یگانه میشوند. عبارات پایانی، نیاز به بررسی بیشتر دارند «... این همه - آبها - به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند زیرا آب، تنگردی و وخشا هر دو است». «تنگردی» به مادی و جسمانی و «وخشائی» به روحانی ترجمه میگردد. از سوئی پذیرفته میشود که آب (همه آبها که از جمله منی و خون... میباشد) تنگردی و وخشا هر دو هست. پاره کردن تنگردی و وخشا از همدیگر کار بعدی بوده است. آب در خوشه معانیش که اصل آمیزندگی (مهر) است، مادر است. آنچه به مادی ترجمه میگردد، چیزی جز زهدان نیست. وخشا، که با رویش و پیدایش و پدید آمدن (به دید

آمدن و روشن شدن) کار داشته است ، بکلی از دوره پرورش در زهدان و در کودکی جدا ساخته میشود و دوره پدری ساخته میشود . در حالیکه در داستان فریدون ، بخوبی دیده میشود که کودک تا سه سالگی نزد آرمیتی زرخدای زمین ، و از آن پس ، نزد سیمرغ زرخدای آسمان فراز کوه البرز برده میشود ، تا به شانزده سالگی میرسد که رسالتش را که سر کشی در برابر ضحاک باشد در این سن آغاز میکند . ولی در گزیده های زاد اسپرم ، تقسیم بندی تازه ای میآید . من در اینجا نمیخواهم وارد این بررسی شوم ، و فقط به اشاره ای کوتاه بس میکنم . عملاً دوره روحانیت (و خشائی) دوره پدری میگردد که در پیش نبود . طبعاً با نرینه ساخته شدن « و خشا = رو حانیت » ، میان تنگردی و و خشائی ، تضاد ایجاد گردیده است . و از همین جاست که گلاویزی با اصطلاح « و اخش » آغاز گردیده است ، تا آنرا از زمینه مادری جدا و پاره کنند . بخش مادری را مادی و جسمانی و بخش پدری را و خشا (رو حانی) سازند . در حالیکه و خشا ، با آب و رنگ و رنگین کمان و روشنی چشم مار کار دارد که همه به فرهنگ سیمرغی باز میگردند . یک معنای « و اخش » که رو یاندن باشد ، کار مشترك « خرداد و مرداد » با هم بود . از این رو « و اخش » که از خرداد جدا ناپذیر است ، معنای « آبادانی » نیز داشت . چنانچه در ستایش خرداد در « ستایش سی روزه » میآید که : « فراز آفرید تو خرداد را که تورا در گیتی هست آب روان و آبادیهای سپندار مد (زمین) به تو آباد هستند . امرداد در گیتی به تو رویاند گیاه را و تورا نیز آبادانی خوانند در جهان هر کجا تو هستی آنجا آبادانی است ... » . اینکه اهورامزدا ، خرداد را میآفریند ، از افزود های زرتشتی است . خرداد و امرداد ، در اصل ، دو دختر سیمرغ + آرمیتی بودند

، و همه جا باهمند ، و این دو خدایند که به ذوق ادیان نوری نیامدند ، و آنها را دو فرشته مغضوب ساختند . علت هم این بود که خرداد و مرداد (هاروت و ماروت) تصویر دیگری از « مدنیت » عرضه میداشتند که ادیان سامی و زرتشتیگری ، و مفهوم کنونی ما از مدنیت ، گسترش همان تصویر از مدنیت است . از این رو نیز هست که تصاویر اصیل خرداد و مرداد به دل ما میچسبند . الهیات زرتشتی ، گلاویزی بسیار پیچیده ای با خرداد و مرداد داشته است ، و پس از « یک رشته از پاکسازیها » آنها را با تغییر معنا پذیرفته است . نکته مهمی را که ما اکنون بررسی میکنیم ، همان عبارتست که به خرداد گفته میشود : « تورا آبادانی خوانند در جهان . هر کجا تو هستی آنجا آبادانی است » . در برهان قاطع ، روز ششم ماه که روز خرداد است ، « مد » نامیده شده است . این نام ، کوتاه شده واژه مدونات (مدونه) است که در هزوارش مانده است . madonad + madaonad + madaond این واژه به مینو و بهشت برگردانیده شده است . پیشوند این واژه همان « مد » میباشد . مد همان « مت » و « مات » بوده است . در واژه نامه بهدینان « مات » ، آبیست که در قنات یا جوی ، آهسته حرکت میکند . در افغانی ، « مت » به معنای « گل صحن جوی و مانندش میباشد . مدگی ، فضله رقیق انسانست . در عربی نیز یکی از معانی بنیادی « مد » پُری و سرشاری آبست . این واژه در اصل ، به متره = باران بر میگردد matara که معربش همان « مطر » است . و چنانچه در هزوارش میتوان دید که آب برابر با بارانست . از این رو در کردی به مادر ، مه تار و مه ته ر میگویند . و « مه ت » به عمه گفته میشود . از اینگذشته مات ، ماه هست و ماد نیز ، مادر است . و ظرفی را که از چرم مید و ختند تا با آن

آب ببرند (قمقمه)، متاره مینامیدند که معربش «مطهره» است، و از این واژه است که طهارت در عربی برشکافته شده است. و فراموش نباید کرد که خرداد، زرخدای پاکی = طهارت بوده است. در ستایش خرداد در ستایش سی روزه میآید که «تورا در گیتی آب روان هست... چه هر ریمنی را تو نابود کنی و تن پاک هستی...». و واژه دیگری که ما را به معنای «مدونت» راهنمایی میکند، واژه «متراک» هست که معنایی همانند با «مدونه» داشته است. متراک، یکی از منازل ماه است، که به عربی «عوا» خوانده میشود (در واقع همان اِوا = ايو = eve = سیمرغ). سراسر معانی واژه «عوا»، خوشه ای از نامهای سیمرغند. بنا بر منتهی الارب، عوا، سگ با بانگ + کون و بُن مردم + شتر کلان سال است. بن مردم همان زهدانست که غالباً واژه کون، جانشینش ساخته میشود. سگ و شتر، هر دو با سیمرغ عینیت دارند. و متراک باید مرکب از دو واژه «مت + راک» باشد. راک همان واژه rock انگلیسی است. چه که در کردی راک به معنای «غار مانند + صخره زیر خالی» است. طبعاً «متراک» به معنای آبیست که از غار میتراود، یا به عبارت دیگر، آب زاده از سیمرغ. اینکه «راک»، همان غار = فرج زن هست، از سایر معانی که باقیمانده میتوان باز شناخت. در برهان قاطع، راکاره به معنای زن فاحشه و بدکاره است، و در کردی «را که ر» به معنای دلال محبت است. راکیشان به معنای ربودن دختر مردم به زور است. از اینگذشته یک معنای راک در فارسی، کاسه آبخوریست که یکی از نمادهای زهدانست، و راک، معنای قلعه را نیز داشته است که باز نماد زهدان بوده است. و پسوند «مدونت»، همان «نت و ند» است که در اصل همان نی یا زهدانست. از

همین واژه است که nation + natio آمده است. چنانچه در کردی «نه ته» به معنای زمین شخم زده آماده کشت + غله تازه رسیده است. و زمین شخم زده آماده کشت، یکی از برترین تعریفهای زهدان بوده است. به همین علت «نه ته وه» به معنای نژاد و نسل است و «نه ته وایه تی» به معنای «ملیت» است. پس «مدئونات» یا مدئونه، به معنای «آب زاده یا تراویده از زرخدا سیمرغست» و چنانچه دیده شد به همین دلیل خرداد، «آبادیهای زمین به او آباد هستند و او را - آبادانی خوانند - در جهان. هر کجا او هست آنجا آبادانی است...».

و اینکه «مدینه» در عربی از همین ریشه شکافته شده است، معنای دیگر «مدینه» در عربی، گواه بر اینست. مدینه در عربی به معنای «دوشیزه یا دختر جوان خدمتکار» نیز هست. و خرداد و امرداد، همانند رام (سیمرغ) دختران نو جوان پانزده ساله شمرده میشدند. مدینه که معرب «مدئونه» است، همین دختر توجوان است. خرداد، زرخدای شهر و مدنیت ساز بوده است. و در پیکر خود، نماد ایده آلهای مدنیت و شهریگری بوده است. پیکار سخت با هاروت و ماروت (خرداد و مرداد) پیکار با ایده آلهای فرهنگ سیمرغی از مدنیت و فرهنگ بوده است. این واژه به معنای «مینو و بهشت» باقی مانده است، ولی پیوستگیهای آن با «خرداد» بریده شده است. خرداد، یک دختر نو جوانیست که خدای رامشگر یا به اصطلاحی دیگر، بخشی هست، و با نوایش (وخش)، شهر و مدنیت میآفریند. وقتی محمد به یثرب، نام مدینه داد، بدون شك خبری از فرهنگی که این واژه را با ایده آلهایش آفریده بود، نداشت و همان معنای مه آلود «بهشت» در افق

ذهنش بود. ولی برای ایرانی این واژه، نمودارکل فرهنگ سیمرغیش بود. خرداد (مدینه) و مرداد، بخشهایی از تخمی بودند که هر سال از نو، گیتی از آن میروئید. هرچند به نظر بعید برسد، ولی فریاد برای «جامعه مدنی» امروزه، فریاد برای بازگشت به ایده آلی است که ایرانی هزاره ها از زرخدا «خرداد» داشته است که حافظ، همیشه بنام «خوشباشی» از او یاد میکند. نی، هم آب (شیره، نوشابه) دارد، و هم نوا و «آوا» نیز هر دو معنا را دارد. در گزیده های زاد اسپرم، عبارتی باقیمانده است که مارا گامی فراتر میبرد. در آنچه در پیش، رفت، آمد که گرزمان که عرش اعلی باشد، در هزوارش به معنای شکم است، و نشان داده شد که این شکم، همان «زهدان مار» یا اصل نوشوی است. در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم پاره ۲۳ میآید که «... نخست خوردنیها و آشامیدنیها - زنده نگهدارنده جانها - درون شکم رود، با پیکار خرداد و امرداد آتش بیفروزد. از آنجا فروغ به دل رود و آتش درون دل را نیرومند کند و آن گاه از دل، باد گرم يك چهره (= دارای سی شت واحد) به شکل سه آتش در تن جای دارد».

این پیکار میان خرداد و امرداد، اندیشه ایست که در الهیات زرتشتی پیدایش یافته است. مخالفت با زرخداخرداد، بسیار شدید بوده است. یکی از این کارها، همان دشمن ساختن خرداد با مرداد بوده است که در جای دیگر، بطور گسترده به آن پرداخته ام. ولی در حقیقت، گیتی و مدنیت، در همکاری آن دو خواهران با هم، پیدایش مییافته است. همچنین در پاره بالا، از همکاری خرداد و مرداد بوده است که در شکم، آتش افروخته میشده است. و از این آتش، باد گرم واحدی که همان «باد جانی» باشد (که سپس

خواهد آمد، و در بندهشن به ماری که واخش دارد این باد جانی نسبت داده میشود) شکل سه آتش در مغز + دل + شکم (جگر + اندام تناسلی + معده) پیدا میکند.

از اینجا میتوان ماهیت این جهانی بودن خرداد و مرداد را به خوبی شناخت که آتش افروز در شکمند. از سوئی میتوان دید که گرزمان که در الهیات زرتشتی، گستره ای روحانی و معنوی و «فراجحانی» ساخته شده است، چنان نبوده است. اینکه خرداد و مرداد، آتش افروز در شکمند، میتوان بخوبی شناخت که خرداد و امرداد به زندگی در گیتی اهمیت فوق العاده میداده اند. و دادن نقش آذر فروزی به خرداد و مرداد، دادن نقش بسیار مهمیست. چنانکه سپس دیده خواهد شد، خرداد و مرداد، بخشهایی از «تخم گیتی» هستند که گیتی از آن در سال نو میروید. در گوهر هر چیزی در گیتی، خرداد و مرداد هست. خرداد، خدای خوشزیستی و خوشباشی و مرداد، خدای دیرزیستی به معنای «از سر زیستن همیشگی و مکرر و نوین در این گیتی» بوده است. البته نه تنها دیرزیستن، بلکه «دیرزیستن با خوشی» یک وحدت تشکیل میداده اند. این بود که به آسانی نمیشد خرداد را از مرداد جدا ساخت. خوش در برهان قاطع، به معنای «تهیگاه و سرین و کفل» است. و در گیلکی، خوش به معنای «بوسه» است که در فارسی به آن «خوش پوزی» میگویند. از همین معانی، مشخص میگردد که خوشی، معنای این جهانی داشته است. و «دوام و بقای این خوشی» بوده است که مقصد و غایت مردم بوده است. از این رو در بندهشن میآید که: «خرداد سرور سالها و ماهها و روزهاست و این از آن روی است که او سرور همه

است ...». خرداد، سرور همه مردمانست، از این رو سرور زمان است که همان دیر زیستی باشد. الهیات زرتشتی که هزاره ها با تصایر زنجاندائی خرداد و امر داد جنگیده است، و آنها را تا توانسته پاکسازی و مسخ کرده است، معانی دیگری به دو اصطلاح نامبرده با زور، چپانده است. هنوز در طبری به خرداد، «هره ماه» و در مازندران «خره ماه» میگویند. و «هره ماه»، یعنی «آزهدان ماه» که سیمرغ باشد. خرداد، دخنر سیمرغست. این واژه را زرتشتیان در متونشان به شکل هورواتات haurvatat بکار میبرند. تات: به معنای «زاده» است. معنای پیشوند آن، در کردی باقی مانده است. از یکسو «هوراو» به معنای «استخر بزرگ» است. و آب راکد مانند استخر، مادینه است. از سوئی «هوروا» که همان پیشوند نامبرده است، به معنای «غروب و مغرب» است. در زنجاندائی، غروب، بُن شب بود. از این رو به آن ایو eve و «ایوار» میگفتند. و «هورواتات» به معنای «زاده از بن شب» است که سیمرغ میباشد. این واژه را با فن و فوتهای واژه شناسانه به «رسانی» بر میگردانند. خردادی که خون و آب و رامشگر (بخشی) است، و درشکم همه انسانها آتش میافروزد، و سر چشمه همه گرمیهای مغز و دلست، میشود «رسانی»، که يك اصطلاح مبهم و مه آلوده و نامشخصست.

آتش افروز بودن زنجندا خرداد، هنوز میان مردم ایران، زنده مانده است. چون جشن چهار شنبه سوری، همان جشن زنجندای رامشگر (واخشی = وخشت) و خدای آبادانی و مدتیت، خرداد است. پنج روز پایان سال که خمه مسترقه خوانده میشود، تخمی بود که از آن گینی نوین میروئید، و روز چهارم آن، که چهار شنبه باشد، روز خرداد بود، و روز پنجم آن، روز

امرداد بود که «از سوی مردم» درود خوانده میشد. نامهای این روزها را الهیات زرتشتی به عمد، مسخ و تحریف کرده است. هر چهار شنبه سوری، آرمان جامعه مدنی را که بر پایه آرمانهای زنجندا خرداد، دخنر سیمرغ میباشد، از سر در خون ایرانیان به جوش میآورد. خرداد، خون مردم ایران بوده است. خرداد و مرداد، آتش زندگی را در درون ایرانی میافروختند، و مغز و دل هر ایرانی، از خرداد و مرداد نیرو و جان میگرفت. جامعه مدنی، یعنی جامعه زنجندا خرداد!

فرخ ، خدای جشن ساز

سیمرغ = شادی

خرداد (هاروت) = خوشی

جمشید جشن ساز (نوروز)

هوشنگ جشن ساز (سده)

فرانک جشن ساز (مهرگان)

در داستان جمشید در شاهنامه ، میتوان دید که جمشید ، جشن ساز است . ولی در فرهنگ زرخدائی تنها « فرخ » جشن ساز بوده است ، که همان نام سیمرغ میباشد ، و این خدا بوده است که همیشه جشن میساخته است . جشن با آفریدن گیتی کار داشته است . سراسر زمان ، یک جشن به هم پیوسته بوده است . پس چگونه جمشید و هوشنگ و فرانک در شاهنامه ، جشن ساز شده اند ، و سه جشن فوق العاده مهم ، که نوروز و سده و مهرگان باشند به آنها نسبت داده شده اند . جشن ، با موجودیت ملت و فرهنگ و حکومت ایران کار

داشته است . ترس فوق العاده ای که بهرام چوبینه در نگرانی از بین رفتن جشن نوروز و جشن سده و آتشکده که جشنگاه بوده است ، نشان میدهد ، بدین علت بوده است که جشن با موجودیت جامعه ایران و حکومت ایران کار داشته است . و دشمن نیز میدانسته است که جامعه و حکومت ایران را موقعی میتوان از بین برد که جشنها و جشنگاههایش را از بین ببرند . به همین علت نیز عرب و اسلام از همان آغاز ، در نابود ساختن جشن ها و جشنگاههای ایرانی به معنای حقیقتش کوشیده اند و تا اندازه زیادی نیز کامیاب شده اند . بهرام چوبینه در شاهنامه میگوید :

بایران برآن رای بد ساوه شاه که نه تخت ماند نه مهر و کلاه

کند با زمین راست ، آتشکده نه نوروز ماند ، نه جشن سده

جشن ، مغز و معنای هستی اجتماعی بوده است . از این رو مردم ، ترس فوق العاده از این داشته اند که دشمن ، جشنها و جایگاه جشنها را از بین ببرد . کسیکه جشنها و جشنگاههای ایران را از بین میبرد ، دشمن جامعه ایرانست . آنگاه يك جامعه را از بین میبرند که جشنگاهها و جشن هایشان را از بین ببرند . از این روهست که ایرانیان ، نا آگاهبودانه به نوروز، آخرین جشنی که برایشان مانده ، محکم چسبیده اند . هر چند که این جشن نیز سده هاست که « بیخانه » شده است . آتشکده ها ، متعلق به دین زرتشتی ، و برگزاری مراسم ویژه این دین نبوده اند ، بلکه آتشکده یا « دار مهر » جشنگاه ملت بوده اند ، و متعلق به هیچ دین و مذهبی ویژه نبوده اند . سیمرغ ، دینی ، جز « مهر » را نمیشناخته است . هر دینی که امتی را از امتی پاره و جدا کند ، و یکی را برای دیگری ، بیگانه و حتا « نجس » سازد ، دین بشمار نمیآمده است . جشنگاه سیمرغی ، متعلق به همه ادیان و مذاهب و فرقه هاست . حق شرکت در جشن ، از تعلق به این دین و آن مذهب، مشخص نمیشود . جشن ، همگانست ، چون برای

پرورش جانها و همجانی است. جشن، چون همیشگیست، نیاز به خانه ای یا جشنگاهی دارد که نماد دوامش باشد. جشنگاه باید در مرکز شهر باشد که نشان بدهد که این ایده است که خون گرمش را به سراسرکالد جامعه میرساند و همه را به هم پیوند میدهد. از این رو نوروز که اکنون جشنی بریده شده از سده است، سد هاسالست که جشنی غریب و آواره شده است، چون جشنگاه مربوطه اش را ندارد. نوروز، جشنی نیست که هر کسی در گوشه خانه اش تنها با خانواده اش جشن بگیرد، بلکه جشن همه ملت با همست. آتشکده، جشنگاه جشن سده و نوروز است. عینیت یافتن دستگاه حکومتی با دستگاه دینی زرتشتی در دوره ساسانیان، سبب شد که موبدان زرتشتی، آتشکده ها را تسخیر کرده اند، و آتشکده ها را از دست عموم خارج ساخته اند، و سازماندهی این جشن ها را در تصرف خود در آورده اند و بدین ترتیب، جشن ملی و همگانی را جشن خصوصی دین و مذهبی ویژه خود ساخته اند، و به عبارتی دیگر، جشن را از خود بیگانه ساخته اند. بدینسان مفهوم «همگانی بودن جشن» را از بین برده اند. به عبارت دیگر، با این شیوه جشن سده و نوروز، همه ملت را به هم تار و پود نمیکرده است. حتی آتشکده ها را، طبقاتی ساختند که اوج بیگانگی از ایده اش بوده است. در اثر نابود شدن حکومت ساسانی، مردم ایران، جشنگاههایشان را که آتشکده ها بوده اند، و ربطی به دین زرتشتی نداشته اند، در اثر این عینیت، از دست داده اند. از این رو رستاخیز فرهنگ ایران، نیاز به بنای جشنگاههایی دارد که فراسوی این دین و آن دین باشد، و مستقیماً در اختیار همه مردم باشد. رستاخیز همه جشنها و جشنگاههایشان، با رستاخیز فرهنگ ایران گره خورده اند. در جشنگاهها و جشن ها، تبعیض دینی و قومی و مذهبی و نژادی و طبقاتی و جنسی نیست. سه واژه گوناگون که «فرخی» و «شادی» و «اورواهمنی = اوربهمنی» باشند

، و هر سه در پهلوی به معنای شادی و فرخی و نشاط هستند، نام خود سیمرغند. نام نیایشگاه و جشنگاه بلخ، که نوشاد باشد، نام او بوده است، و چنانچه ادعا شده، این نیایشگاه ربطی به دین بودائی نداشته است. این زرخدا، پیکر یابی شادی و فرخی و اورواهمنی بوده است. نام بهمن، هزاره ها میان مردم، به «بز مونه» مشهور بوده است، چون او که چهره هماهنگی سیمرغست، خدای بزم بوده است.

و اگر از زمینه اسطوره های زرخدائی، و از «فرخ» را تجزیه کنیم، از سه بخش ساخته شده است: farnahvant. فر + far + نی + na + هاون hvant. یا بطور کلی «فر نی و هاون»، چه که سیمرغ در فراز کوه، هاون (heaven) است، و در میان دریای فراخکرت، نی. و سراسر گیتی از آسمان گرفته تا ... انسان، با بانگ نی و کوبه های هاون، آفریده میشود. از اینگذشته بنا بر برهان قاطع، نام لحن ۲۷ بارید، فرخ روز بوده است که تناظر با روز ۲۷ دارد که نامش آسمان heaven است. پس فرخ برابر با آسمانست. سیمرغ، آسمان ابری، یعنی آسمان انباشته از آب بوده است. مردم، روز دوم «اندرگاه = بهیزک»، یا پنجه افزوده پایان سال را نیز، فرخ مینامیده اند، چون این دومین بخش از «تخم گیتی آفرین» بود. گیتی، از بانگ نای و کوبه هاون فرخ، پیکر مییافت. بدینسان کل زمان و گیتی، جشن بود. پس همه جشنهای ایران را «فرخ» آفریده است، چون فرخ، خدای زمانست (روز یکم، بن زمان است)، و سراسر زمان، جشن است، و زمانی دیگر فراسوی زمان، وجود ندارد که کسی، جشنی را در آن زمان خالی، به زور بچپاند. بر هه ای از زمان (قطعه های زمانهای بریده از هم) وجود ندارد که تهی از جشن باشد، تا کسی در آن زمان، جشنی به خواست خود، وضع کند. «سراسر زمان که

بدون برش به هم پیوسته است ، جشن است . اساسا ، جشن ، چیز جعلی نیست . جشن ، روند روئیدن و زائیدن و نواختن است . این مرجعیت را فقط سیمرغ داشته است ، چون گوهرش ، جشن (نواختن نی = یا زادن همیشگی یا روئیدن همیشگی) بوده است . پیکار ، برضد نیروی آفرینندگی جشن در سیمرغ ، سبب شده است که جشنهای ایران را ، به «اشخاص گوناگون» نسبت بدهند . و با این کار ، کوشیده اند که « اندیشه آفرینش از موسیقی » را ، که در وجود سیمرغ پیکر مییافت ، از بین ببرند . جشن سازان در شاهنامه که هوشنگ (سده) و جمشید (نوروز) و فرانک (مهرگان) باشند ، هیچکدام دیگر در شاهنامه ، رامشگر نیستند . آنکه رامشگر نیست ، جشن ساز نیست . در شاهنامه ، جشن سده به هوشنگ ، نسبت داده میشود ، و جشن مهرگان در حقیقت به فرانک مادر فریدون ، و جشن نوروز ، به جمشید . ولی اگر دقیقا نگریسته شود ، میتوان دید که هم هوشنگ و هم فرانک ، همان خود سیمرغند ، چون فرهنگ ایران ، فقط يك جشن ساز داشته است . مادر فریدون هم که فرانک باشد ، همان سیمرغست . فرانک frank به معنای سرکش است ، و در این داستان ، مادر فریدون نقش « سرکش در برابر ضحاک » را بازی میکند . جشن ، کاری جعلی نبوده است که کسی آنرا وضع کند . چنین کاری ، غضب آفرینندگی از سیمرغ بوده است . آفرینندگی ، « جشن آفرینی » بوده است . هیچکس نمیتوانسته است ، بنا به خواستش ، جشن بسازد . جشن ، گوهر آفریننده « جشنی » سیمرغ بوده است . با نواختن نوای نی ، که برابر با زادن و روئیدن بوده است ، جشن پیدایش مییافته است . او ، با نواختن نی در سراسر سال (زمان) ، سراسر گیتی را پی در پی ، بی هیچ برش زمانی ، میآفریند ، یا میزاید . هرچه در گیتی پیدایش مییابد ، زادنش ، جشن است . و

روند پیدایش گیتی در هر سالی ، روند زادن پیوسته از سیمرغست . خود سیمرغ از سیمرغ ، زائیده میشود . زمان ، روند زادن یا روئیدن سیمرغ ، از تخم سیمرغست . یا به عبارت دیگر ، گیتی ، سیمرغ گسترده پر است . گیتی ، آفریده از تخمبست که سیمرغ نام داشته ، و هنگامی که بروید ، درختیست که « سیمرغ گسترده پر » میشود . سیمرغ در سراسر سال ، خود را به شکل سراسر گیتی میزاید ، یا سراسر سال را با نی میسراید . اینست که هر روز ، جشن زاده شدن سیمرغ ، در پدیده دیگریست . زادن ، همان نی نواختن ، یا همان « یس + نا = جشن » هست . « دین » ، هنوز در کردی به معنای زائیدنست . پس دین برابر با جشن است . از این رو آغاز هر چهار هفته د ماه ، با دی = دین ، آغاز میشده است . یا به عبارت دیگر ، بینش ، برابر با جشن میباشد . تصویر دین میترائی که « آفریدن از راه بریدن » باشد ، و تصویر الهیات زرتشتی که « آفریدن از توانائی و دانائی » اهورامزدا هست ، بر ضد تصویر آفرینش گیتی ، از راه زائیدن و روئیدن جهان و زمان بوده اند . با پیدایش مفهوم « خدای همه دان و همه توان » در زرتشتیگری است ، که « امکان جعل جشن ها » با « اراده » ، پیدایش می یابد . جشن ، از این پس ، روند زادن و روئیدن خدا در گیتی نیست ، بلکه جشن ها باید از خدا ، به اراده اش ، جعل گردند . و « خواست » که اراده باشد همان واژه « خواست » میباشد ، که جزیره بریده یا جدا شده از ساحلست . خواستن با بریدن ممکنست . در تورات هم ، با اراده ، تك تك بخشهای گیتی ، جدا جدا از هم خلق میگردد . ولی در فرهنگ زرخدائی ، اندیشه « سپنتا » برضد « بُش » هست . در جهان نگری زرخدائی ، سراسر زمان باهم يك جشن به هم پیوسته است . با آمدن مفهوم اراده = خواست ، زمان ، بریده بریده میشود . و « جشن همیشگی و بی بُش زمان » ، از بین میرود .

جشن از این پس، بریده ای از زمان و «مقطعی کوتاه از زمان» میشود. برای هنگامی ویژه و محدود است که باید جشن گرفت. مفهوم زمان، به کلی عوض میشود. از اینجاست که پیکار با معنای جشنهای زنجائی، آغاز میگردد. گوهر این جشنها، زایشی و رویشی بوده اند. گیتی از تخمی که «جمع آمیخته خدایانست»، میروید. آفرینندگی، همآفرینی است. در اینجا «خواست و خرد از همه چیز آگاه یک خدا»، نمیتواند نقشی بازی کند. اینست که توجیحات تازه ای برای جشنها ساخته و پرداخته میشود. این توجیحات تازه، برای آن بوده است که همه جشنها را از سیمرغ بگیرند، و به دیگری نسبت بدهند، و گوهر جشن سازنده او را فراموش سازند.

در فرهنگ سیمرغی، جشن، معنای زندگی بود. اگر در زندگی، یک لحظه جشن نبود، زندگی بی معنی میشد. این همان اندیشه «سپنتا یا دوام» است. در هیچ نقطه ای از زمان، بریدگی نیست. «آن»، به معنای زمان بریده، وجود ندارد. گرفتن جشنهای گهگاه، به معنای آنست که از این پس، جشن، معنای زندگی نیست. معناست که کل زندگی را به هم پیوند میدهد و یک خوشه میسازد. و در فرهنگ سیمرغی، «جشن»، معنای زندگی و زمان بود. از دید ایرانی، خدا، فقط خدا بود، وقتی جشن ساز = رامشگر باشد، چون جشن، معنای زندگی بود. خدائی که نمیتوانست سراسر زندگی را تبدیل به جشن بکند، یا زندگی را جشن کند، خدا نبود. خدا، رامشگر بود، و از این رو جشن ساز بود. و حذف صفت رامشگری از «رام» در رام یشت، حذف ویژگی جشن آفرینی از خدا بود. خدا باید «گوهر جشنی» داشته باشد، تا از او، جشن، پیدایش یابد و بزاید. جشن، تراوش و گسترش گوهر خدا بود، نه ساخت اراده او، برای فرصتهائی استثنائی فراسوی او. این بود که مفهوم

جشن را به کلی تغییر دادند، و کوشیدند که بجای «جشن مداوم زایش و رویش و تراوش سیمرغ»، «جشن هنگامی و بریده، برای موفقیت در عملهای ارادی» را بگذارند. اراده، میبزد. بدینسان جشن، پاداش یک اقدام و عمل بزرگ شد. یک عمل تا بریده از عمل دیگر نباشد، نمیتوان آنرا پاداش داد و یا مجازات کرد. یک عمل باید از عمل دیگر بریده شود تا بتوان آنرا خوب یا بد نامید. پیش فرض داوری اعمال، بریدنی بودن اعمال از همدیگر است. ولی این اندیشه، چنانچه باید در قلب مردم، جا نیفتاد. چنانکه زرتشتیها مجبور شدند جشن تولد زرتشت و جشن بعثت زرتشت و جشن پذیرش دین زرتشتی را از گشتاسپ به روز «خرداد از ماه فروردین بیاندازند. چون خرداد، زنجائی خوشی و خرمی و سرشاری و آرزوها بود. خرداد، نه روز تولد نه روز بعثت زرتشت و نه روز پذیرفتن آموزه زرتشت از گشتاسپ است، که در شاهنامه مرد فوق العاده قدرت پرستی است، که فرزندش اسفندیار را برای قدرت پرستی خود، قربانی میکند. باگروش گشتاسپ قدرت پرست، به زرتشتی که آموزه اش پیام آشتی بوده است، میتوان پی برد که چرا آموزه زرتشت، از همان آن ورود به تاریخ و صحنه سیاست، مسخ و تحریف شده است. در واقع خرداد روز از ماه فروردین را که مهمترین جشن زنجائی است، با پوششی مقدس، غصب کرده اند. این یک کار عادی، در همه ادیان نوری بوده است. مثل غصب کردن جشن نوروز به نام تولد امامها و... امروزه در ایران، یا جشن تولد عیسی نیز که به همین شیوه غصب شده است. حتی روز آغاز رستاخیز را همین روز خرداد دانسته اند، چون خرداد و مرداد، خدایان جشن (خوشی) ایران بوده اند. و رستاخیز که از دید زنجائی، همان باز زائی و باز روئیست، یک جشن است. «رستاخیز زنجائی» با هول از داوری خدای قهار و

محاسبه قیروطی اعمال ، و نگرانی از فرستاده شدن به دوزخ یا برزخ یا به بهشت کاری ندارد . اساسا دآوری ، با بریده شدن اعمال از همدیگر ، ممکن میگردد . يك عمل را باید از کل زندگی برید ، تا بتوان آنرا قضاوت کرد . و این خود ، يك ستمست ! رستاخیز به خودی خود ، « جشن همگانی » بود . حتی ریشه اندیشه « موفقیت برای يك عمل اجتماعی » هم از همین زمینه بوده است . اساسا در فرهنگ سیمرغی ، يك عمل ، نیکست که جشنی باشد ، و برای « همه » خوشی بیافریند . يك عمل نیکست که جشن جان باشد ، و جان ، همجان نیست . هر عمل نیک یا بهی ، « جشن جان بطور کلیست » . هم واژه « به » ، و هم واژه « نیک » ، این معنا را در خود واژه دارند ، و نیاز به آوردن گواه از يك متن مقدس ! نیست . واژه « به » در اصل اوستائی ، « بانگ به » است . « به » ، نوای رامشگر یا جشن ساز موسیقیست . زرتشتیها ، سپس « به » را صفت « روشنی » ساخته اند که جانشین موسیقی و نی شده است . « بهدین » در بن ، نام دین سیمرغی بود ، چون دین موسیقی و نی بود . ولی زرتشتیها ، روشنی را « به » شمردند ، و طبعا خود را « بهدین » خواندند ، چون دین که از این پس ، آموزه زرتشت بود ، روشنی بود . ولی از خود واژه « دین » میتوان دید که این ادعا ، حرف نا بجائست ، چون « دین » به معنای زائیدن و بینش در تاریکیست ، و منکر اصالت روشنی میباشد . پس کاری « به » است که ایجاد رامش و جشن میکند و از گوهرانسان بزاید . و از همین زمینه واژه ، « بهشت » ساخته شده است ، چون بهشت ، جشنگاه است ، و جای موسیقی و بانگ نی است . « نیک » هم همین معنا را دارد . واژه « نیک » در پهلوی newak نوشته میشود که مرکب از دویبخش ne+wak است ، و به معنای « نوای نی » است . در پارسی باستان naiba مرکب از « نی + وا » است که « نی + آوا » باشد ،

که همان واژه « نوا » ی امروزه است ، و به معنای خوب و قشنگ بوده است . پس کار نیک ، در خودش جشن است . و این معنا ، برضد فلسفه مجازات و مکافات پس از مرگ در فراسوی جهانست .

هر عمل بدی ، جشن را در وجود خود کسیکه آن عمل را میکند ، در همان آن ، نابود میسازد . و کسیکه معنای زندگی را جشن میداند ، باید همیشه در خود ، جشن داشته باشد ، تا زندگیش بی معنا نباشد . پس جشن گرفتن برای يك عمل بزرگ ، به کردار پاداش آن عمل ، بیرون از آن عمل ، با این اندیشه ، هماهنگی ندارد ، مگر آنکه آن جشن ، بخشی از خود همان عمل باشد . عمل در خودش ، جشن هست ، و نیازی به « افزایش جشن به آن » نیست . جشن ، مانند « سعادت اخروی » در ادیان نوری ، از ملحقات بعدی به عمل نیست . اینکه جشن سده (هوشنگ) در شاهنامه ، پیش از جشن نوروز (جمشید) آمده است ، چون در آغاز هر دو ، آغاز و پایان يك جشن بوده اند ، و برای پیدایش رستاخیز در نوروز ، ریبتاوبین باید در سده به زیر زمین فرورود ، و ریشه ها و چشمه ها و زمین را گرم کند . باید آتش را به زیر زمین ببرد .

جمشید و نوروز

هنردر جهان از من آمد پدید چو من نامور، تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواست
بدارو و درمان ، جهان گشت راست که بیماری و مرگ ، کس را نکاست
آنچه در روایت شاهنامه از جمشید ، ناگفته میماند ، اینست که « بنیاد گذاری نوروز بوسیله جمشید » از دید زرخدائی ، فراز بردن جمشید به مقام الوهیت است ، چون جشن سازی ، فقط و فقط کار خدا (سیمرغ) بوده است . فقط خدای زمان بوده است که از زمان ، جشن میساخته است . پیشوند « زم » در

واژه « زمان » ، همان پیشوند واژه « زمروتنن » است که به معنای سرودن و آواز خواندنست . زمج و زمچک و زمخ ، همه نامهای سیمرغند ، چون سیمرغ ، خدای زمزمه ، و خدای جشن ساز بوده است . و این « زم » همان واژه است که تبدیل به « سما = آسمان » و « سماع » شده است ، چون سیمرغ ، خدای آسمان بود . و اینکه دیوها (زرخدایان) به خواست جمشید ، تخت او را به گردون (آسمان) بر میافزاند ، تا نزد سیمرغ ، جشن بگیرد ، درست پیدایش جشن نوروز را به همین پدیده ، پیوند میدهد .

بفر کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندرو اندر نشاخت
 که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون بگردون بر افراستی
 چو خورشید تابان میان هوا نشسته برو شاه فرمانروا
 جهان انجمن شد بر تخت او فرومانده از فره بخت او
 بجمشید بر ، گوهر افشاندند مر آن روز را ، روز نو
 خواندند

ساختن جشنی تازه ، یا نسبت دادن جشن به شخصی یا شاهی ... انداختن سیمرغ از خدائی بوده است . البته همزمان با آن ، پاره کردن « زمان » از نیروی جشن سازنده « بود . چون زمان ، مو به مو انطباق با جشن داشت . زمان با جشن ، این همانی داشت . جشن آفرین کردن شاهان ، یا اشخاص دیگر ، تهی ساختن معنای « زمان » بوده است . این همانی زمان و گیتی با جشن ، به معنای آن بود که زندگی در گیتی باید جشن باشد . و از آنجا که حقانیت حکومت از سیمرغ سرچشمه میگرفت ، هر حکومتی حق به حکومت داشت ، که زندگی را جشن همگانی سازد . اگر از عهده این کار بر نیامد ، حقانیتش را از دست میداد . حکومتی که نمیتواند زندگی را برای همه جشن سازد ، حقانیت به حکومت ندارد .

اشخاصی را که سپس برای ساختن جشن سده و نوروز و مهرگان بر گزیده اند ، (مانند هوشنگ و فرانک) خودشان در حقیقت ، همان سیمرغند ، یا جمشید میباشد که فرزند سیمرغست . افزوده بر این ، چنانچه خواهد آمد ، جمشید ، بخشی از « تخم گیتی » است (پنجه افزوده) که گیتی در نوروز از آن میروید . در داستان جمشید در وندیداد ، برغم مسخسازی واژه ها ، میتوان دید که این جمشید است که برای آرمیتی (خواهرش و زنش ، چون آرمیتی همان جماکا = زمین ، هست) نی مینوازد (به عبارت دیگر جشن میسازد) تا گیتی را بیافریند . پس جمشید ، هم رامشگر و جشن ساز است ، و اوست که با نوای نی ، انگیزنده به آفرینش گیتی است . در این داستانست که جمشید ، به کردار انگیزنده آفرینش گیتی نمودار میشود . دستکار یها در این داستان ، میکوشند این چهره را بپوشانند ، ولی اگر به دقت در آن نگریند ، هم به جمشید ، نقش گیتی آفرینی ، و هم نقش بهشت سازی (در ساختن ور) داده میشود . او هر دو نقش را باهم دارد . رامشگر بودن جمشید ، در پاره ای که در گزیده های زاد اسپرم در باره فرشگرد (به معنای زرتشتی = رستاخیز در پایان ، به معنای زرخدائی ، نوشوی مکرر و همیشه) میآید (۳۵] پاره بیستم) به جای مانده است : « به همان گونه که جم در آن صور زرین ، آن گاودم بدمید ، سو شیانس پیروز گر بر خواند که بر خیزید دارای تن هستید ... » . این واژه « صور زرین » در ترجمه ترکیب پهلوی « suraxomand i zarran » است که خود ترجمه ایست از suwram zaranaenim اوستائی است . در این دستکا رها ، همیشه در پی تحریف و مسخسازی بوده اند . شکل پهلوی آن « سوراخمند زرین » برای پوشانیدن « نای زرین = نای سرشار از تخم = آتش » بوده است . و اصل اوستائی آن ، هنوز ترکیب « سور + رام + نای + زرین »

میباشد. در کتاب «بانگ نی از جمشید تا مولوی» این اصطلاح، به دقت بررسی شده است. و از این اصطلاح به خوبی میتوان دید که جمشید نوازنده سورنای زرین (پر آتش = پر تخم)، رام بوده است. و طبعاً آنچه سپس تحریف به «سلاح جم برای گسترش گیتی» داده شده است، چیزی جز سورنای خداوند رامشگر «رام» نبوده است. البته باید پیش چشم داشت که یک بخش از تخمی که انسان از آن میروید، همین «رام»، و بخشی دیگر «بهرام» بوده است، که خداوندان جشن هستند. پس گوهر جمشید که بُن انسان است، جشن هست. و طبعاً آفریننده جشنگاه است. هم گسترش دادن گیتی و فراخ کردن آن در داستان جمشید در وندیداد، چیزی جز آفریدن گیتی نیست. جم و آرمیتی در داستان وندیداد، هر گونه تنگی را در گیتی، تبدیل به «جشن» میکنند. و «ور»ی نیز که جمشید میسازد، یک جشنگاه برغم زمستان سهمگینی است که به گیتی مینازد، و نماد «آزار به زندگی» است. جمشید، برغم تنگیها و سختیها، جشن آفرین هست. گیتی او، با نوای نای ساخته میشود. حتا جانوران را با موسیقی، به «ور» خود میکشد. تبدیل «نی» به «سوراخمند زرین» و تحریف آن به تازبانه و... همه از فوت و فن های مسخسازی و تحریف میترائیان و موبدان زرتشتی است. جمشید رامشگر است که آفریننده است. پس ساختن شهر و مدنیت، برابر با نواختن موسیقیست. با موسیقیست که شهر و مدنیت آفریده میشود.

رامشگر بودن او، در آغاز با تحریفات، پوشانیده شده است، ولی هنگام فراخواندن همه جانوران به «ور» در وندیداد، رامشگری او نمودار میگردد. فرزند سیمرغ نیز مانند مادرش، نی نواز و رامشگر است. همانسان که مادرش گیتی را با نوای نی میآفریند، پسرش جمشید نیز، مدنیت را با نوای نای

میآفریند. این بهشت آفرینی است که در روایت شاهنامه از جمشید، باز تابیده شده است. جمشید در داستان شاهنامه در واقع بهشت را بر روی زمین میآفریند. در داستان وندیداد از جمشید، اصطلاح «همپرسی»، با تحریف مطلب (برای انتقال اهمیت از جمشید به زرتشت) به کلی سطحی و بی محتوا ساخته شده است. خدا نخستین بار با جمشید است که همپرسی میکند، و این مقام فوق العاده بزرگیست، چون همپرسی خدا با انسان، بیان آمیختن خدا با اوست، نه بیان رد و بدل کردن تقاضا و رد تقاضا. این همپرسی در وندیداد، فقط به رد کردن تقاضای خدا از جمشید، و پیمبر شدن زرتشت میانجامد. حد اقل میتوان دید که خدا نخستین بار این را تشخیص میدهد که این جمشید است که برای چنین کاری شایستگی دارد، و برای این کار، فوری سراغ زرتشت نمیروود. خدا آنگاه زرتشت را به پیامبری بر میگزیند که جمشید این مقام را رد میکند! همپرسی که روند پیدایش معرفت در انسان بوده است، تبدیل به یک تقاضا و رد تقاضای خدا میگردد. بدینسان ارزش پدیده «همپرسی» را در تفکرات سیاسی و اجتماعی و دینی در فرهنگ ایران از بین میبرند. خود «همپرسی»، که در گزیده های زاد اسپرم میتوان آشکارا دید، مسئله «آمیختن خدا با انسان» است، و یک پدیده جشنیست. گزیده های زاد اسپرم، بخش ۲۱ در باره آمدنش به همپرسی: «پس از سپری شدن پنج روز جشنزار، ماه اردیبهشت، روز دی بمهر (روز پانزدهم) بامداد زردشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دائیتی فراز رفت». این نخستین جشن گاهنبار است که پیدایش تخمی میباش که آب از آن خواهد روئید. پس تخم آب با انسان (جمشید) میآمیزد و از همپرسی آن دو، دین = بینش، پیدایش می یابد. این چهار آمیزش آب با زرتشت (در این داستان، زرتشت، جانشین جمشید

ساخته شده است) همه نماد رستاخیز میشوند. در وندیدا د. نخستین همپرسی را که خدا با جمشید میکند. درست همین پدیده دین است. و داستان سلب پیامبری از او. و دادن به زرتشت. از جعلیات بعدیست. نخستین همپرسی خدا (اگر اهورامزدا. چنین خدائی بوده باشد) نمیتواند يك اشتباه بوده باشد! باکسی همپرسی کند که رسالت او را رد کند! خدا. طرف خود را نمیشناسد! ولی مفهوم «برگزیدگی به رسالت» در جهان بینی سیمرغی نیست. چنانچه سیمرغ در فرستادن زال به گیتی. رسالتی به او نمیدهد. از اینگذشته جمشید. بن همه انسانها و نخستین انسان بوده است. و جمشید در فرهنگ زخدائی. يك شاه یا پهلوان یا برگزیده ای نبوده است. گذاشتن زردشت به جای «جمشید». و طرد کردن جمشید از «پذیرش دین». نابود کردن مقام انسانی بوده است. خدا با هر انسانی میآمیخته است. و نام این همپرسی مستقیم و بی میانجی. «دین» بوده است. این بیان حذف مفهوم «رسالت و برگزیدگی و پیامبری» است. کاستن جمشید به يك پادشاه. انکار فطرت انسانست که مستقیم و بی میانجی با خدا همپرسی دارد. و دین. چیزی جز همین پدیده نیست. با دستکاری در آغاز داستان جمشید در وندیداد. یکی از بزرگترین اندیشه های والای فرهنگ ایران را با زشتی و تباهی آلوده اند. دین. آموزه ای نیست که خدا بوسیله برگزیده ای به انسان انتقال بدهد. بلکه همپرسی خدا با هر انسانست. و همپرسی. روند آمیختن آب خدا با تخم انسانست. خدا. آبست و انسان. تخم. و فرو رفتن آب در تخم. همپرسی خدا با انسان. معرفت و دین. رویش تخم انسان از آبیست. که نامش خداست. شیر مادر و شیر جانوران و شیره گیاهان و باران و آب تازنده رودها و باده و ... همه این آبند. در شاهنامه. جمشید. این نقش بهشت سازی را دارد. و

آرمانهای خردادی و امردادی را که خوشزیستی و دیر زیستی باشد واقعیت میدهد. و پایان این جشن. در واقع رسیدن با تختش به آسمانست که رسیدن به جایگاه سیمرغ باشد. در همه متون پهلوی و اوستائی. پهلوانانی که همه فرزند سیمرغند. نه تنها از سیمرغ دور ساخته میشوند. بلکه از پیکار گران و دشمنان خونی زخدایان و خود سیمرغ ساخته میشوند. که کارشان فقط پیکار با سیمرغ و پری و جه و ... است. پهلوانان. به خدمت خدای تازه اهورامزدا. گماشته میشوند. و به عبارت دیگر. دشمنان خونی مادرشان میگردند! مثل مسلمان ساختن ابراهیم و موسی و عیسی در قرآن است! یا مثل مارکسیست کردن کاوه و مزدك است!

چرا جمشید از بهشتی که میسازد. طرد میگردد؟

آنچه در شاهنامه از جمشید آمده است. بدون شك. داستان بهشت سازی یا جشنگاه و جشن آفرینی اوست. اینها همه ویژگیهای بهشت است. البته این نشان گوهر خدائیش هست. چون جشن را خدا میسازد. جمشید که در فرهنگ سیمرغی. نخستین انسان بوده است. خودش با خرد و خواستش. بهشت را در گیتی میسازد. بهشت. مرکب از آرمانهایست که در خرداد و امرداد پیکر می یابند. جمشید. بهشت ساز یا جشن ساز است. چون فطرت جشنی و خدائی دارد. با آمدن دین میترائی و دین زرتشتی. جمشید باید از فرزندی سیمرغ. و از نخستین انسان بودن. و از جشن ساز بودن. فروافکنده شود. اکنون با جمشید و بهشت سازیش. چه کنند؟ در این روایت. جمشید. بهشت ساز میماند. فقط کوشیده میشود که از بهشتی که خود او ساخته. طرد و تبعید گردد. در روایتی که در شاهنامه مانده. جمشید به تهمت منی کردن و ادعای خدائی کردن. و مجبور کردن مردم به اعتراف به خدائی

دروغینش، گناهکار ساخته میشود، و با گناه، دیگر نمیتواند بهشتی بماند و باید از بهشت خارج گردد. البته واژه « منی کردن »، چنانکه در کردی باقیمانده است، به معنای جستجو و پژوهش کردنست. این اوج موفقیتها، این اوج جشن سازی، او را مست و مغرور میکند. و با آنکه « گناه بر ضد خدا کرده است »، ولی این ضحاک اهریمنی است که او را مجازات میکند، و دو شقه مینماید نه خدا. آنچه را خدایان میخواهند و بایستی بکنند، ضحاک، نماینده اهریمن انجام میدهد. و هیچ در این باره گفته نمیشود که با شهر و بهشتی که جمشید ساخته بود، چه شد؟ این را فراموش میکنند که جمشید را « بن انسان » میدانسته اند. و تبعید جمشید از بهشتی که ساخته بود، طبعاً همان « بیرون انداختن همه انسانها » از بهشت میباشد. انسان، نیروی بهشت سازی خود را تاب نمیآورد. جشن یا بهشت، به مزاج انسان نمیسازد. انسان در جشن، گناهکار میشود. بدینسان « حق خوشزیستن مداوم » در گیتی، از انسان گرفته میشود. فطرت انسان، بر ضد خوشزیستن مداومست. برای گناهی که جمشید کرده، سرداران سپاهش مجذوب خونخواریهای ضحاک میگردند، و به او می پیوندند! و پشت به جمشید میکنند. ادعای خدائی کردن برغم بهشت سازی برای بشر، آنقدر بد است که میشود طرفدار ضحاک خونخوار شد، ولو آنکه همه بشر را برای خودش قربانی کند! اینهمه خونخواری ضحاک، در برابر ادعای خدائی کردن جمشید، به حساب نمیآید، و سرداران سپاه حق دارند چنین گزینشی را بکنند! البته سخنی از این نمیروود که « بهشت سازی » کار خدائیت یا نه! اگر این خویشکاری خدائیت (که بوده است) پس هیچ حرجی به جمشید نیست که چنین سخنی را بگوید. جمشید، همان « انسانیت که فرزند خداست ». این اندیشه است که دیگر پذیرفته نمیشود. جمشید در روایت شاهنامه، هنوز ویژگی « گیاهی » خود را نگاه میدارد، « از

آنجا که « به دو نیمه اژه میشود ». انسان درختیست که برای باز داشتن او از رستاخیز و نوشوی (نرسیدن به تخم) باید به دو نیمه اژه شود. در آغاز گیاه بوده است، و راه باز داشتن گیاه از رستاخیز، همان به دو نیمه اره شدنست. این کار که اره کردن درخت باشد در بندهشن (بخش نهم) در همان آغاز داستان مشی و مشیانه « گناه بزرگ » شمرده میشود. مفهوم « تخم بودن انسان » که در واژه « مردم = مرت تخم » باقیمانده، مفهوم اصالت انسان و برابر انگاشتن آن با خداست که خودش نیز تخم است. برگردانیدن واژه « مرت + تخم » به تخم میرنده، چنانکه در متون زرتشتی متداول است، یکی از راههای گرفتن اصالت از انسان بوده است، چون تخم از دیدگاه فرهنگ زرخدائی، هرگز نمیمیرد. انسان، باید میرنده شود تا دیگر تخم بحساب نیآید. و کیومرث، درست چنین تصویر است. تنها خویشکاری کیومرث، مردنست. تخمیت که گوهرش مردنست. بدینسان، اصالت از انسان گرفته میشود که « تخم میرنده » ساخته میشود. با آنکه کیومرث، تخم میرنده میشود ولی تخم میماند، و اصل گیاهی را نگاه میدارد و تخمپاش است، و مشی و مشیانه، نخستین جفت انسان از تخمیت که از کیومرث در زمین کاشته میشود. و این مشی و مشیانه اند که از گیاه به انسان، تحول مییابند. پدیده « جشن » در فرهنگ زرخدائی، با تصویر « تخم و روئیدن » رابطه تنگناک دارد. و تصویر تخم، رابطه تنگناک با « خود زائی » دارد. از این رو تخم، رونید نوشوی و فرشکرد پی در پی است، و به عبارت دیگر سپنتاست. تخم: نماد « همیشگی جشن » است. از این رو هر روز، یک تخمست (چون دارای پنج گاهست). هر هفته، یک تخمست (پنج روز شمرده میشود). زمان، بخودی خودش (زروان) تخمست. از اینرو برای پشت کردن به تصویر جمشید و گسترش نابریده جشن، جمشید به دو نیمه اره کرده میشود. هبوط آدم از بهشت، همان «

بُرش « است . زندگی در گیتی با بُرش (پارگی از جشن) آغاز میگردد . تخم ، میرنده میشود . اینکه آدم و حوا در آغاز در بهشت هستند ، به این مفهوم بر میگردد که فطرت انسان جشن بوده است . به همین علت ، آدم در بهشت قرار داده میشود تا فطرتش در همان بُن تغییر داده شود . فطرت جشنی در همان بن ، از بین برده میشود . چنانکه نا گهان نوروز جمشیدی ، تبدیل به تبعید و آوارگی (بریدن از بهشت) او میگردد . در همان بن ، فطرت جشنی ، موجب عذاب و شکنجه و گناه میگردد . جشن ، چیزی بیگانه از گوهر انسان میگردد .

از داستان جمشید در شاهنامه به داستان آدم در تورات

داستان آدم و حوا در تورات ، پایان سلسله تحولات پایگاه انسان به حد اقل ممکن است . در آدم ، فاصله انسان از خدا ، به حد اکثر امکان میرسد . آدم ، بکلی ویژگی جشن سازی و بهشت سازی را از دست میدهد . یهوه و الله با بهشت سازی ، جشن ساز هم میشوند . ولی انسان دیگر ، حق به جشن سازی و ماندن در جشن ، به خواست خودش را ندارد . شرکت در جشن و جشنگاه ، در اختیار یهوه و الله است . انسان ، مخلوقیست که یهوه او را در بهشت قرار داده است . و بهشت ، خانه وامی ، یا مسافر خانه ایست که در اختیار آدم و حوا قرار داده شده ، فقط برای بهره گیری از بهشت . ولی حق بهره برداری از میوه های بنیادی بهشت را که گوهر بهشتند ، ندارند . آنچه بهشت را بهشت میکند ، یکی همیشه از نوشدن و همیشگیست ، و دیگری خوشیستی بر بنیاد خرد ورزی خود است . درخت و مار ، چهره های دیگر ، همان خرداد و مردادند . انسان باید در جشن بهشت ، همیشه احساس « زندگی کردن در

هتل « را داشته باشد . جشنگاه ، خانه اشان نیست که خودشان به کام خودشان ساخته باشند (که در داستان جمشید در وندیداد تکرار میشود . جمشید به انسانها این حق را میدهد که در گیتی خانه بنا بر کام و خواست خود بسازند . بر اساس این آزادیست که گیتی ، تنگ میشود ، و جمشید در سگالش در انجمن ، به اندیشه گسترش گیتی میافتد . جمشید ، جلو آزادی خانه سازی مردمان را نمیگیرد ، بلکه میاندیشد که چگونه میتوان آزادی « خانه سازی به کام و خواست » را پرورد . گیتی را گسترده ، نه آزادی را کاست . خانه ساختن در گیتی ، نماد ساختن بهشت خود است) . یهوه میتواند آدم و حوا را از بهشت (جشنگاه) بیرون کند ، چون خانه دستساخته آنها بنا به کام و خواست خودشان نیست . افزوده بر این ، آدم و حوا ، خرد و خواست از خودشان ندارند یا نباید داشته باشند و گرنه جایشان در بهشت = جشن نیست . جشن ، هماهنگی با خرد و خواست ندارد . انسان جشن ساز ، یا انسان بهشت ساز ، تبدیل به انسان « تمتع بر بی خرد و خواست » میشود ، که زمان بهره گیری از بهشت ، تابع اراده صاحب هتل است . مفهوم جمشید جشن ساز و بهشت ساز ، بیان همگوهری خدا و انسانست . اینکه کیومرث و آدم ، دارای صفت جشن سازی نیستند ، نماد آنست که دیگر همگوهر خدا نیستند . هر که نیروی جشن سازی دارد ، همان سرشت سیمرغ را دارد . خانه ساختن در گیتی و بهشت سازی ، با هم عینیت دارند . از این رو نیز هست که فرانک و هوشنگ ، باید همگوهر سیمرغ باشند . فرانک و هوشنگ ، نامهای خود سیمرغند . آنچه اهمیت دارد ، همگوهر بودن جمشید و خدا (مادرش سیمرغ) است . جمشید در داستان وندیداد نیز بهشت ساز است ، و نه تنها کسی او را از بهشت طرد نمیکند ، بلکه زرتشت و پسرش اوروتت نر مهتر و رد این شهر

جمشیدی ساخته میشوند (وندیداد ، فرگرد دوم). و این نشان میدهد که روایت منی کردن جمشید در شاهنامه از جعلیات است (نه از جعلیات فردوسی !). جمشید ، فرزند سیمرغست ، چون همانند سیمرغ جشن ساز است . از این گذشته جشن نوروز ، جشن باز آفرینی گیتی و زمان است . جشن نوروز ، جشن تازه زائی گیتیست ، و نمیتواند کار یک کس باشد ! پس این جمشید است که در آفرینش تازه به تازه گیتی، انباز بوده است . هر چند روایت شاهنامه ، نوروز را به جشن موفقیت‌های مدنیت سازانه یک شاه کاسته است ، ولی مردم میدانستند که نوروز ، جشن نو آفرینی گیتی است . درست در برابر این ویژگی که « گیتی آفرینی » جمشید باشد، کیومرث در همین نوروز کشته میشود . نابودی انسان ، سر آغاز سال و سر آغاز آفرینش گیتی میگردد! زمان و گیتی با خونریزی بن انسانها آغاز میگردد. که درست وارونه کردن مقام انسان از اوج به حضيض است . اینکه آدم و حوا در آغاز در بهشت هستند ، به این مفهوم برمیگردد که « فطرت انسان ، بهشتی و جشنی بوده است » . ولی این اندیشه بزرگ ، در همان بُن ، وارونه ساخته شده است ، تا فطرت جشی او در همان بن ، از بین برده شود . این نشان میدهد که داستان آدم و حوا نیز در پیکار با « اندیشه فطری بودن جشن در انسان » پیدایش یافته است . در این داستان ، جشن را خدا میسازد ، و جشن ، چیزی بیگانه از گوهر انسان میگردد. آدم نمیتواند جشن و بهشت بسازد ، پس گوهر جشنی ندارد . « زندگی در گیتی » یا بطور کلی - زیستن - به شکل مجازات و کیفر درك میشود . « جشنی نبودن گوهر و فطرت انسان » ، به شیوه « گناه نافرمانی از خواست خدای مقتدر » توجیه میگردد . در حالیکه در داستان جمشید ، دروغ گفتن (در بندهشن میآید مشی و مشیانه ، انکار آفریننده بودن خدا را میکنند ، چون بلافاصله به

ذهنشان میافتد که اهریمن جهان را میآفریند) ، گناه شمرده میشود . البته کسیکه بهشت میآفریند ، خداست . پس این دروغ نیست که بگویند من خدایم ! برغم اینها ، در فرهنگ ایرانی ، مسئله سرکشی از فرمان خدا (امر و نهی) مطرح نیست . و معنای دروغ گفتن در این داستانهایی که از زمینه الهیات زرتشتی بر خاسته است ، معنای اصیل نیست ، چون دروغ ، در فرهنگ اصیل ایران معنای « آزردن جان بطور کلی را دارد » . داستان هبوط آدم و حوا ، درست فلسفه طرد انسان از جشن است . وجود انسان با زندگی در جشن در گیتی ناسازگار است . داستان آدم و حوا ، بیشتر زمینه اجتماعی + سیاسی دارد تا تئولوژیکی ، که در واقع توجیه « گناه نافرمانی » به آن داده است . اصل مطلب این بوده است که : زیستن در جشن در گیتی گناهست . تجربه جشن در همان بُن ، ورشکست میگردد . زندگی در گیتی ، به شکل مجازات و کیفر درك میگردد . داستان هبوط آدم و حوا ، فلسفه طرد از فطرت جشنی انسانست . جشن ، فقط در فرمانبری و اطاعت از قدرت ممکن میگردد . این مطروودیت فطری از جشن ، بنیاد « زندگی در گیتی ، و زیستن و بودن بطور کلی » میشود . زیستن و بودن ، مجازات یک گناه است .

در جشن ، تخم نافرمانی و سرکشی از قدرت و قانون و نظم نهفته است . این اندیشه در تئوری فروید ، بیان تازه پیدا میکند . جشن ها ، برهه ها کوتاهی میشوند که انسان میتواند بر ضد نظم و قانون و رسم و عادت تجاوز کند ، تا مابقی زمان زنجیر عادت و قانون و نظام را بدوش بکشد و تحمل کند ! جشن ، فرصتهای کوتاه برای قانون شکنی و جبران سازی فشاریست که قانونها بر گوهر انسان دارند . البته این بشرطیست که جشن ، زمانهای بریده و استثنائی باشند . ولی فرهنگ ایرانی ، چنین اندیشه ای از غیر عادی بودن جشن نداشت .

روزهای استثنائی برای جشن وجود نداشتند. جشن مانند زمان، سپنتا بود. انسان، در عادت و نظم و قانون (بدون جشن) زندگی میکند. از دید فرهنگ ایرانی، یعنی زندگی نمیکند. زندگی کردن باید به عنوان مجازات یافتن و عذاب و شکنجه و آزار دیدن از يك گناه درك گردد. به عبارت دیگر، نظم و قانون و عادات، در سر کوبی سوانق، انسان را همیشه میآزارند. بر این پیش فرض بدیهیست که فروید تئوری خود را میگذارد. ولی این يك اندیشه مرکزی در ادیان سامیست که در فرهنگ ایران، اندیشه ای حاشیه ایست.

عفو گناه آدم و حوا در یهودیت و اسلام، سبب بازگشت آدم و حوا به بهشت نمیشود، بلکه عفو گناه، تغییری در تبعید از بهشت نمیدهد. يك لغزش بخشیده میشود، ولی فطرت جشنی انسان، خطر مطرودیت از خداوند مقتدر را در هر آنی دارد. يك لغزش، بن لغزشهاست. آن لغزش، به نام يك لغزش بخشیده میشود ولی آن لغزش، تخم لغزشها میماند. همین اندیشه است که در مطرودیت و مغضوبیت «زنخدا یان خرداد و امرداد = هاروت و ماروت» بیان گردیده است که در بررسی دیگر به آن خواهیم پرداخت. زندگی را به شکل مجازات دائمی درك کردن، نیاز به «یاد آوری همیشه از چیزی دارد که در انسان در جوش و خروش هست و همیشه به شکل خطر باید حس گردد».

انسان طبیعتاً جشنخواه و طبیعتاً گناهکار است. حضور همیشگی سائقه گناه آمیز جشنخواهی در انسان، انسان را بر لبه پرتگاه نگاه میدارد، که در يك چشم به هم زدن به قعر دره گناه میلغزد. خدا از این پس، خدای جش ساز نیست، تا انسان را در حالت جشن پسندد. بلکه خدای کنونی در حالت جشنی انسان = سعادت، گناه میبیند. به همین علت واژه «گناه» که در اصل «ویناس» بوده است، همان واژه «ونوس» در لاتین است که بمعنای سعادت و خوشبختی است. ویناس، مرکب از وی + نی + سایه بوده است که همان

سایه هما باشد. وی، وایو است که رام یا سیمرغ میباشد. ناس، همان نسا و نیسا است. همان سایه هما، که در ادبیات ما، آورنده سعادت و دولت است، در ادبیات دینی زرتشتی، ویناس، بمعنای «گناه» شده است. آنچه سعادت و شادی و خوشی است، گناه است. سعادت همیشگی، گناهست.

چنانکه بارها گفته شد جشن، با زائیدن = روئیدن پیوند داشته است، و صفات بنیادی تخم و تخمدان پیدایش نو به نو بوده است، و تخم، اصل بینش (پیدایش = بینش = خرد) و نوشوی همیشگی است. جشن، برای پیدایش و بینش + و نو خواهی و نوشوی است. و در مفهوم تازه بهشت = جشن در تورات، فرمان، جانشین «خرد و نو خواهی» میشود. جشن، فقط در اجرای فرمان خدا ممکن میگردد، نه بینش و نو خواهی. از این رو ترس از عقل (اندشیدن) و ترس از نوشوی و نو خواهی نهفته است. پس تصویر بهشت در ادیان سامی که آدم و حوا در آن آفریده میشوند، تصویریست که حاوی ضدیت با جشن، و فطرت جشنی انسان و در واقع ضدیت با فرهنگ سیمرغیست. در این ادیان، مفهوم خدای جشن ساز در گیتی و زمان، «ضد اخلاقی» ساخته میشود، یا زمان و مکانیکه جشن است، از زمان و مکان کاملاً بریده ساخته میشود. جشن یا در آغاز آفرینش قرار داده میشود که انسان برای همیشه از آن طرد و تبعید میگردد، یا جشن پس از زندگی در دنیا قرار داده میشود. انسان، همیشه تصویر خدایش را هنگامی رد و نفی و انکار میکند که انطباق با معیارهای اخلاقیش ندارد. وقتی در اجتماع، معیارهای اخلاقی، لطیف تر و عالیتر شدند، به خدا یا خدایان تاخته میشود، و نه تنها آنها مورد انکار قرار داده میشوند، بلکه نفی و انکار و تمسخر خدا یا خدایان نیز آغاز میگردد. یا آنکه مردم آن خدا را در درون خود دیگر به جد نمیگیرند، هر چند که در ظاهر نیز مجبور به اعتراف به او باشند. عرفان در ایران، همین کار را کرد.

ارزشهای اخلاقی را آنقدر بالا برد و لطیف ساخت که « خدای قرآنی » با آن دیگر هماهنگی نداشت و ندارد. بیآیند سلطه بخشیدن به الله در ایران ، پیکار شدید آخوندها با ارزشهای متعالی اخلاقیست ، و طبعاً نیاز شدید به « وحشی ساختن و خشن ساختن مردم » داشته است. مردم را باید در این فضای خشونت و مکر و ربا و پستی اخلاق (بنام اخلاق) ، نگاه دارند ، تا الله قرآنی ، در معرض شك اخلاقی قرار نگیرد. ولی خدائیکه از سراسر زندگی در گیتی مجازات گاه درست میکند ، از دیدگاه فرهنگ سیمرغی که فرهنگ اصیل ایرانی است ، ضد اخلاقیست. همچنین از دیدگاه ادیان سامی بطور کلی ، خدائی که مطربست و میخندد و میخنداند و باده میپیماید و سرود میخواند و میرقصد ، خدی ضد اخلاقیست. دین زرتشتی در اثر آنکه زرتشت خرداد (هاروت) و مرداد (ماروت) را در سرودهایش بارها نامیده بود ، و این دو ، زرخدای خوشی و سعادت دنیوی هستند ، الهیات زرتشتی در برزخی تنگ قرار گرفته بود. در اینکه این دو خدا چگونه و تا چه حد پذیرفته و تا چه حد رد شوند ، در الهیات زرتشتی سخت جنگیده شده است ، چه که بسیاری از پیروان دین زرتشتی از همین سیمرغیان بودند (بوژه در آغاز) و جامعه ایرانی (بوژه طبقات پائینش) همیشه سیمرغی ماندند ، و سازمان دینی زرتشتی مجبور به مصالحه با آنها بوده است. و گرفتن دو زرخدای خرداد و مرداد ، از مردم ، از محالات بود ، چنانکه زرتشت خودش نیز از چنین تصمیمی صرفنظر کرد. نفی این دو زرخدا ، نفی و انکار خوشی و سعادت در گیتی بود ، و ایرانی این را هرگز نمی پذیرفت. فراموش نباید کرد که این سیمرغیان ، پس از دویست سال خیزش مداوم برضد اسلام ، کم کم ، بنیاد تصوف را در ایران گذاردند ، و همه اندیشه های سیمرغی را در زیر پوشش اسلامی نگاه داشتند .

جشن مهرگان

پیروزی بر خدائی که

اندیشه « قتل مقدس » را آورد

جشن ، در فرهنگ ایران ، معنای زندگی و هستی بوده است ، و معنا ، با کل گیتی و زمان و زندگی کار دارد. جشن ، يك رویداد گاه گاهی ، سالی چند بار ، برای یاد آوری از اتفاقات تاریخی مهم نبوده است. نسبت دادن جشن ، به زادن این شخص ، و یا پیش آمدهای بزرگ تاریخی ، درست عملی برای گرفتن معنا از « زندگی اجتماعی ، در پیوند با کل هستی » بوده است. اساساً جشن ، با زمان ، به مفهوم تاریخی ، کار نداشته است. تاریخ ، با یاد آوری از يك رویداد بزرگ آغاز میشود ، تا آن اتفاق ، هیچگاه فراموش نشود و از آن پس ، کلی هستی آن ملت را معین سازد. آن اتفاق ، معنای زندگی آن ملت را جابجا میکند. به عبارت دیگر ، يك اتفاق را آغاز تاریخ قراردادن ، دادن يك معنا از خارج ، به زندگی ملت ، و طبعاً راندن معنائیست که از زندگی ملت جوشیده بوده است. هیچ اتفاقی ، هرچه هم مهم باشد ، برتر از « معنای زندگی و گیتی » نیست که از خود زندگی ، جوشیده باشد. از این رو میکوشند که این گونه رویدادها رابه هر ترتیبی شده ، انطباق با جشن های کهن مردم بدهند ، تا آن جشن هارا ، بنام خود غصب کنند. زیستن باید « همیشه » با معنا باشد. زندگانی که گاهی در اثر يك رویداد ، معنای موقتی پیدا میکند ، بدون

چنین رویدادهائی، بی معنا و ملال آور خواهد شد. زندگی و جهان در فرهنگ ایران، همیشه جشن بود، و اگر، آبی، جشن نبود، زندگی و گیتی، بی معنا و پوچ میشد. پس نسبت دادن جشن ها، به اشخاص (چه اسطوره ای + چه تاریخی)، نفی معنای اصیل زندگی بوده است. در فرهنگ ایران، زندگی، معنا دارد، وقتی همیشه جشن است. معنا، با کل کار دارد. هر ماهی که واحد زمان بود، با روزی آغاز میشد که بُن زمان و زندگی شمرده میشد، و این روز، روز «فَرخ» بود که نامهای دیگر نیز داشت. مردم، هزاره ها این روز را «جشن ساز» نیز میخواندند. امروزه «ساختن» معنای جعل کردن و ساختگی و منفی پیدا کرده است. ولی مردم، این گونه نامها را، برضد موبدان به این روزها میداده اند، چون موبدان میکوشیدند، معنای اصیل این خدایان را حذف کنند. روز یکم هرماه، بُن زمان شمرده میشده است که «سراسر زمان» از آن میروئیده است. «ساختن» هنوز در بدخشان، به معنای زائیدن و زهیدن است. و نیبرگ و بارتولمه، ریشه آنرا «سک sak» میدانند. و «سک» در کردی، به معنای شکم و جنین است. سگدار، به معنای آبستن است و سگپر، به معنای حامله است. گذشته از این ساز، هنوز برآیند جشن و موسیقائی خود را حفظ کرده است. بقول نظامی، ساز نوروز، نام لحن دوم بارید است که متعلق به روز دوم ماه بوده است. و ساز به معنای سامان دادن اشربه و اطعمه و البسه نوروز است. همچنین ساز، سازيست که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن، و در زبانی، به آواز خواندن، ساز میگویند. و واژه «سازگار» به معنای هماهنگ، از همین ریشه است. هر چهار هفته ماه، با نام این زنخدا (که سیمرغ نام متداول امروزی آنست) آغاز میشد. فَرخ + دی + دی + دی، چهار بن هفته بودند. فَرخ هم، همان دی، بود که «شب افروز» هم خوانده میشد، و این ماه است که شب

میافروزد، و ماه شب افروز، همان سیمرغ بوده است. گیتی و زمان و زندگی، با نوای نی و کوبه هاون (فَرخ)، زاده میشد، و گسترش می یافت. زادن و نی نواختن، يك پدیده بودند. باید پیش چشم داشت که زادن و عشق ورزی، برآیند کیهانی داشت، و معنای تنگ جنسی امروزه را نداشت. زادن و روئیدن، همان معنای آفریدن را داشت، و آفریدن که همان «آوریدن» باشد، به معنای زادن بوده است. اینست که واژه جشن که «یسن یا یسنا = یس + نا» باشد، به معنای «نی نوازی» است. و این پیشوند، «یس» همان یز و جز است که امروزه تبدیل به واژه «جاز» هم شده است، و هیچکس نمیداند که يك واژه ایرانیست. علت هم اینست که موبدان زرتشتی، یزیدن و یستن را به معنای «دعا خواندن» خشک و خالی، کاسته اند. یزدان و ایزد، به معنای نوازنده موسیقی بوده، و آنها نمیخواستند که خدا، با نواختن نی یا با زدن ساز، بیافریند. در اینصورت، در آن روزگار، هرکسی میدانست که این، با زن و زرخدائی کار دارد. چون کانی، هم نام نی، و هم نام زن بوده است. و واژه کُنشت در ادبیات ما، به معنای «نیایشگاه زنخدا» بوده است. پس همه ایزدان ایران، بدون استثناء، نوازنده ساز و خواننده آواز بوده اند، و با آهنگ خوش نی، زندگی و جهان و زمان را میآفریدند. گوهر زندگی و زمان و گیتی، نوای نای، یا یسن = جشن بود. خدایان نوری، میخواستند زندگی را جدی کنند. اینست که «نوای نی» و آهنگ موسیقی، از مفهوم «دمیدن» حذف گردید. خدا برای آفریدن انسان، فقط در انسان «فوت خشک و خالی» میکند. دمیدن، در زرخدائی فوت کردن خشک و خالی نبود، بلکه نواختن «آهنگ نی» بود. گوهر انسان، «فوت» نبود، بلکه «آهنگ» بود. از خدای نوازنده، نه تنها فقط خدای فوت کننده (نفخه) و حرف زنده باقی ماند، بلکه حرف زدنش هم، فقط «امر» بود، و چیزی، فراسوی آنرا، لهو و لعب میدانست، و

زندگی و جهان ، برای بازی و لهو و لعب ساخته نشده بود . زندگی ، چیزی فراسوی لهو و لعب بود . البته این لعب ، از « لعبه » میآید که اصطلاح برای « جشن عروسی سیمرغ با دامادش » بود که از آن ، جم (جفت نخستین انسان) میروئید . مردم ، روئیده از « لعب » ، یعنی « خدایان همزاد جشن » بودند . لعبه ، در تحفه حکیم موعمن ، نام « بهروج الصنم » است که در طول زمان ، به شکلهای « یبروج الصنم یا بیروج الصنم » مسخ شده است . به این لعبه ، یا بهروج الصنم ، « مهر گیاه » و « سترنگ » نیز میگفتند ، که همان شطرنج باشد . بُن پیدایش مردمان ، گیاه عشق بوده است ، که مرکب از دو خدای همزاد بوده است . پس بُن انسان ، شطرنج بوده است . این بازی شطرنج ، عشق خدایان به هم بوده است که انسان از آن پیدایش می یافته است . شطرنج ، عشقبازی بوده است . رُخ ، که مرغ رُخ باشد همان (روخ = لوخ) است که نی باشد ، و همین واژه است که در عبری و عربی ، « روح » شده است ، ولی در فارسی روح ، معنای اصلی را نگاه داشته است و به معنای موسیقی است . اینکه گفته میشود بازی شطرنج از هندوستان به ایران آمده است ، شطرنج در تاویل میدان جنگست که از هندوستان به ایران آمده است . بازی شطرنج در ایران ، عشقبازی خدایان بوده است . در شطرنج عشق ، باید معشوقه را که سیمرغست ، مات و مبهوت کرد . خاورشناسان ، انگاشته اند که این واژه مات از موت عربی آمده است ، و مقصود از آن کشتن شاه حریف است . ولی اگر دقت شود ، هر طرف شطرنج ، سی و دو خانه دارد . سیمرغ نیز خدائست که سی و دو بچه دارد ، که با او ارکستر عشق را مینوازند ، و با خودش سی و سه میشوند ، و کمر بند ایرانیان ، هزاره ها سی و سه رشته داشته است : و این کمر بند ، کمر بند عشق و جوانمردی بوده است . از بازی شطرنج خدایان (بهروج الصنم = مهر گیاه = لفاح که به معنای جفت همزاد است . لف در کردی به معنای دوقلو

وهمزاد است . لف در فارسی تبدیل به لهف شده است ، و لهف ، در عربی تبدیل به لهو و لعب شده است) ، مردمان پیدایش می یافتند . از بازی عاشق و معشوق (جفت همزاد) نخستین که لعب باشد ، و شطرنج عشقست ، انسان ، پیدایش می یافت ، و زندگیش معنا پیدا میکرد . و پیشوند بهروج که همان « به روز » ما باشد ، بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، نام روز آخر هرماهیست . و معنای اصلی آن ، بنا بر برهان قاطع « بلور » و « کُندر » است . و معنای اصلی « بلور » در کردی ، « نی لبک » است . و به « کُندر » در فارسی « بستگ و بستگ » میگفته اند که اکلیل الملك است و این واژه در فارسی « دارشاه » است ، که به معنای « تخم سیمرغ » است . ما امروزه واژه بهروزی را بجای سعادت بکار میبریم ، و نمیدانیم که با جشن که بُن آفرینندگیست ، کار دارد . و صنم ، همان « سن یا سینا یا سیمرغ » است ، و پسوند « میم در صنم » ، یک حرف تأییدی یا تزئینی است . پس لعبه ، جفت « بهروز و سیمرغ » است . با ادعای اینکه زندگی ، لعب نیست ، درست بر ضد این اندیشه میجنگیدند ، که انسان ، روئیده از تخم سیمرغ و تخم شادی و جشن و موسیقی است . ما مخلوق « امر » هستیم ، یعنی فقط برای نوکری و اطاعت آفریده شده ایم ، و این عبودیت و تسلیم شدن و نوکری است که مهمترین کار جدی کیهان است . معنای زندگی ، تسلیم شدن و نوکری و عبودیت است . ما زاده از سیمرغ نیستیم که اصل جشن و شادی است ، و با فرزند سیمرغ بودن ، فرزند خدائیم و هیچ آقا بالاسری در زندگی نداریم و تسلیم هیچ قدرتی نیز نمیشویم .

یسا و یسن که همان واژه جشن میباشد ، و همان نواختن نی میباشد ، آفریدن را با روئیدن و زادن و نواختن نی و بدست آوردن افشره نی (نیشکر) ، برابر با هم می نهاد . روئیدن و زادن و زاده شدن و موسیقی و نوشیدن افشره گیاهان

جشن و مهر، باهم بودند. تصویری که ایرانیان از آفرینش گیتی داشتند، این نبود که خدائی، تخم گیتی یا هر تخم دیگر را خلق میکند، بلکه هر تخمی، برابر با خدایان بود. خدا، بیرون از تخم، یا بیرون از گیتی نبود. و گیتی، از تخمی میروئید، که پنج خدا باهم آمیخته بودند. آنچه را ما خمسه مسترقه یا اندرگاه یا بهیزک مینامیم، همان تخم گیتی بود. به این علت به آن «پنجه دزدیده» میگویند، چون این پنج روز، به حساب سال نمی آمد. این پنج روز باهم، صفر بودند. هرچه در این تخم موجود بود، میروئید و گسترده میشد، و گیتی یعنی آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشد. در این تخم، پنج خدا باهم چنان میآمیختند که یگانه میشدند. از آمیختن که مهر است، کثرت، تبدیل به یگانگی میشد. و این پنج خدا، با نوای نی بود که باهم میآمیختند. پس تخم گیتی، مرکب از «جشن و مهر» بود، و جشن و مهر، از هم جدا ناپذیر بودند. و سپنتا= اسفند را که امروزه به مقدس، ترجمه میکنند، به معنای «گسترش بی هیچ بُرشی» نیز هست. گوهر این تخم که «جشن و مهر» باشد، بدون هیچ بریدگی، در گیتی میگسترده. و همین مفهوم سپنتا، این پیایند را داشت که آفریننده، برابر و همتا با آفریده است. یا به عبارت بسیار چشمگیر، انسان، برابر با خداست. میان انسان و خدا، رابطه تابعیت و حاکمیت نیست. حکومت الهی، بی معنا و پوچست. از این رو این تخم هرچه میگسترده، به همان اندازه جشن و مهر بود که در نقطه آغاز بود. در اثر فاصله پیدا کردن زمانی و مکانی از اصل، همان اصالت موجود بود. دور شدن از اصل، برضد اصالت نبود. امروز و اینجا، همان اصالت نقطه آغاز آفرینش یعنی همان اصالت خدا را داشت. روند تاریخ، همیشه اصالت داشت. یک نقطه تاریخ، اصیل تر از نقطه دیگر در تاریخ نبود. از این رو اصالت انسان، همآهنگ با اصالت خدا بود. انسان، مانند خدا، اصالت داشت. قانونی که انسان

میگذاشت، همان اصالت قانون خدا را داشت. کاری که انسان میکرد، هم ارزش کار خدا بود. این بود که سراسر زمان و سراسر گیتی، به یک اندازه «جشن و مهر» بود. گوهر سراسر گیتی، به یک اندازه، جشن و مهر بود. اگر در نقطه ای بریده میشد، سراسر گیتی، بی معنا میشد. جشن و مهر را نمیشد، یک پیش آمد تاریخی در یک نقطه از زمان و مکان ساخت، چون با این کار، اصالت را از گیتی و تاریخ و اجتماع میگرفتند، و مهر و جشن را در گیتی نابود میساختند. همین کار را نیز فرزند این زنخدا که سیمرغ نیز نامیده میشود، کرد. نام سیمرغ، میترا، یعنی مهر بود، و نام دیگرش فرخ بود که به معنای «تخم روینده + نای + هاون» است. از همناواری نای و کوبه، تخم روینده و گسترده میشود. نام دیگرش، خزم بود که به معنای «خره رام» است. رام، زنخدای نی نواز و آهنگساز و جشن ساز بود. این بود که سیمرغ، خدای مهر و جشن بود. فرزند او «میتراس» نام داشت. میتراس که «میترا + آس» باشد، به معنای «از زهدان میترا»، یا فرزند میترا هست. مهرگان MITRAKAANA = mitra+kaana نیز همین معنا را داشت. چون کان و کایا، همان معنای نی و زهدان را داشته است. در شاهنامه این میتراس، تبدیل به «مرداس» شده است، و البته نرینه و مرد ساخته شده است. و این مرداس، پدر ضحاک میباشد. در غرب، آنچه را موبدان زرتشتی میترا میخوانند، هنوز به نام «میتراس» مشهور است. هرودوت مینویسد که من از تجربیات شخصی خود میدانم که میترا، همان آفرودیت است، ولی اینها برپایه جعلیات موبدان، میگویند که هرودوت دروغ میگوید! و چنانچه خواهیم دید، این مرداس=میتراس، همان ضحاکست، و لی موبدان زرتشتی، برضد خود زرتشت، دین زرتشت را با همین خدای خشم که میتراس باشد، آشتی دادند، تا بتوانند به حکومت برسند، و شمشیر بدست اهورامزدا، خدای عشق بدهند

از این رو، نام مادرش را که سیمرغ = میترا باشد، به این پسرش که خدای خشم بود دادند. خدای خشم را بنام خدای مهر، مشهور ساختند. در همه متون اوستائی، این تحریف را بدون دغدغه وجدان کرده اند. خشم این خدا، پوشه و ظاهر مهر پیدا کرد. خدای خشم را بجای خدای مهر، جا زدند. با نظری کوتاه به میترا^۱یشت (که در واقع، میتراس یشت هست) میتوان به آسانی دید که این خدا، خدای خشم است. از این پس، با دادن نام میترا، به میتراس، به ظاهر، خدای مهری ساختند که در باطن، خدای خشم بود. این کار در تاریخ، مُدل یهوه و الله قرار گرفت. البته خشم در فرهنگ ایران برابر با قهر و پرخاش و زدارکامگی و خونخواهی و انتقام و شکنجه گری است. این از دید فرهنگ ایران، تبدیل اهورامزدا به خدای خونخوار بود که در ظاهر، مهر میورزید. چون موبدن زرتشتی این میتراس را فرزند اهورا مزدا و همال و برابر او کردند. و نام مادرش را که بکلی طرد و تبعید و بد نام کرده بودند، به این خدای خشم دادند. اینست که جشن مهرگان، معنای حقیقی اش را از دست داد. میتراس که ضحاک باشد، اندیشه «قتل مقدس» را بوجود آورد. وقتی خدا میکشد، یا برای خدا میکشند، این گونه قتل، پاک و مقدس است. فرهنگ ایران، این اندیشه را نپذیرفت و طرد کرد. پیکار ملت ایران با ضحاک، خدای خشم و غضب، خدائی که قربانی خونین میطلبید (قربانی خونی، نماد این شیوه تفکر و اخلاق است)، پیکار با میتراس، پیکار با خدای خشمی بود که نقاب مهر به چهره زده بود. با این کار موبدان زرتشتی، داستان ضحاک، از داستان میتراس که خدای خشم بود، جدا و بریده شد. ضحاک، داستانی جدا گانه از میترا (که میتراس باشد) شد. بدینسان هیچ ایرانی نمیدانست که ایرانیان با خدای خشمی که آنرا به دروغ، میترا نامیده اند، هزاره ها جنگیده اند، و او را از ایران تبعید کرده اند. موبدان با این فریب، از سر، ضحاک را

بنام میترا، وارد الهیات خود ساختند. رستم در هفتخوانش در ست با همین خدا که دیو سپید باشد، میجنگد. جشن مهرگان، که بایستی بیاد مردم بیاورد که آنها با خدای مقتدر و خونخواری بنام میتراس = ضحاک، هزاره ها جنگیده اند، آنرا فراموش کردند، و با شاهی بنام ضحاک میجنگیدند که بکلی رابطه با آن خدا نداشت. از سوئی، همین میتراس را بنام میترا، میپرستیدند و نیایش میکردند، و موبدان، همین ضحاک را با جامه مهر و پیمان، وارد نیایشگاههای خود ساختند. برای رسیدن به قدرت، اسطوره های ایران را دست کاری کردند. ولی به فکر پیآیند های وارونه آن در آینده نبودند. ورق برگشت و تاریخ، جزای آنها را در حمله اعراب به ایران پرداخت. چون همان میتراس بود که در شکل الله، در عربستان چهره به خود گرفت. پیکار با خدا، دلیری دیگری لازم دارد که پیکار با يك شاه. نکته این بود که دانستنِ برابری ضحاک با خدا، ایجاد گستاخی و دلیری میکرد که نام ضحاک به تنهایی، که يك شاه ستمکاری شمرده میشد، نمیکرد. در ضحاکي که خدا بود، ملت ایران، با خدا میجنگید. پهلوان، فقط با پهلوان هموزن و هم ارج خود میجنگد. و جنگیدن با خدا، غیر از جنگیدن با يك شاه قلدر است. ملت در پیکار با ضحاک، پشت خدا را به زمین آورده بود. این نبرد، غرور و اطمینان بی حد به خود ایجاد میکرد. جنگیدن با خدا، گستاخی در برابر مقدسات است. جنگیدن با خدا، نفی مقدساتست. هر چند فردوسی با نام «ضحاک تازی»، اسلام را در نهان، برابر با ضحاک نهاد، ولی در اثر هزاره ها تبلیغات شوم موبدان، که ضحاک را فقط يك شاه ساخته بودند، ملت ایران متوجه «کنه قضیه» نشد. ملت ایران در پیکار با ضحاک، یاد گرفته بود که از هیچ خدائی نترسد، ولی اکنون این را فراموش کرده بود. اکنون خدای خشم را که خدای چاقو کش و شمشیر کش باشد، بنام میترا = مهر میپرستید، و آنگاه به